PROPERTY OF ACKU

عاتو او کتو وزارت

نشرات

کتاب څېړونو مؤسسه

مجموعهٔ ضرب المثلهای محلی

بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارمین سال وفات دقیقی بلخی ـ کابل جدی ۱۳۵٤

امثال وحکم

مؤلف:

عنایت الله «شهرانی»

فهرست

- پیشگفتاراز پوهاندمحمدرحیم الهام (ص۱)
- چندکلمه‌دربارهٔ این‌کتاب ازشهرانی(ص۵)
- ضرب المثل (ص - ۹)
- ضرب المثل ازنظر فارابی (ص - ۱۱)
- ردیف « آ » (ص - ۱۳)
- ردیف «الف» (ص - ۲٤)
- ردیف «ب» (ص - ٤٤)
- ردیف «پ» (ص - ۵۹)
- ردیف «ت» (ص - ۹٤)
- ردیف «ث» (ص - ۷۰)
- ردیف «ج» (ص - ۷۱)
- ردیف «چ» (ص - ۷۳)
- ردیف «ح» (ص - ۷۹)
- ردیف «خ» (ص - ۸۳)
- ردیف « د » (ص - ۹۲)
- ردیف « ذ » (ص -۱۰٦)
- ردیف « ر » (ص -۱۰٦)
- ردیف « ز » (ص -۱۱۱)
- ردیف «س» (ص -۱۱٦)
- ردیف «ش» (ص -۱۲٤)
- ردیف «ص» (ص -۱۲۸)
- ردیف «ض» (ص -۱۳۱)
- ردیف «ط » (ص -۱۳۲)
- ردیف «ظ » (ص -۱۳۳)
- ردیف «ع» (ص -۱۳٤)
- ردیف «غ» (ص -۱۳۷)
- ردیف «ف» (ص -۱۳۹)
- ردیف «ق» (ص -۱٤۲)
- ردیف «ك» (ص -۱٤۵)
- ردیف «گ» (ص -۱۵۱)
- ردیف «ل» (ص -۱۵۸)
- ردیف «م» (ص -۱۵۹)
- ردیف «م» (ص -۱۵۹)
- ردیف «ن» (ص -۱٦۹)
- ردیف «و» (ص -۱۷٦)
- ردیف «ه » (ص -۱۷۷)
- ردیف «ی» (ص -۱۸۷)

فهرست مآخذ (ص -۱۹۱)

دانشگاه تهران
16195

امثال و حکم

مؤلف :

عنایت الله شهرانی

بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

۱۳۵٤

پیشگفتار

کتاب « امثال وحکم دری» تألیف،گرد آوری وتحقیق بناغلی عنایت‌الله «شهرانی» استاد پوهنځی ادبیات،درشمار آن آثار مفید و ذیقیمتی‌است که تا حال جایش در کنار دیگـــــرانتشارات وزرت اطلاعات‌و کلتـــور خالی بود . اکنون که چنین اثری دردسترس دوستداران فولکلور وادب مردم ماقرار میگیرد ،آرزوی‌ماینست‌که در آینده به همت نویسندگـــان صاحبنظر ودوستداران فـــرهنگ‌اصیل این کشور ، کتابهای دیگری نیز درین زمینه ورشته تقدیم اهـــل‌فضل کنیم تا باشد که روزی‌گنجینهٔ بیکران‌فرهنگ مردم ازمیان روستاها وگوشه‌وکناروطن‌ما بالتمام‌گردآوری شود و ادب عامیانه مقام والا و پرارجش را باز یابد .

پوهاند دکتور نوین

PROPERTY OF
ACKU
16195

پیشگفتار

امثال وحکم یکی از بخش هـای‌مهم وجالب فلکلوری ملل ونمایشگر راستین عواطف نفسا نی افکار نظریات معتقدات عادات سنن ذوق‌فطری اخلاقیات تلقیات اوضاع واحـــوال‌عمومی زندگانی جوامع است.

گروهـــی از دانشمنـــدان وادب‌شناسان ضرب المثلها را از جمله کهنترین اشکال ادبی زبان میدا نندوگویند که آدمی زاده قبل از آنکـه شعر بگوید به گفتن وترو یج‌امثال‌پرداخته است. بنابرین گفته می‌شود که تاریخ پیدایش امثال سایره‌کلمات‌قصار اندرزها وپند های کوتاه‌ریشه های بسیار کهن دارند که‌در طول‌روزگار از زبانی به زبانی میگردند واز سینهٔ اسلاف به دماغ اخـــلاف‌منتقل میشوند . گـاه به‌گاه اینـجاو وانجا اززبان شا عران بخر دان‌ورجال‌پخته ونخبه وبا تجربه چنان مصرع های منظوم یاجملهٔ های مؤجـــزوکلمه های کوتاه منثـور بـرون می جهد که‌نکات اجتماعی واخلاقی آنهافکر وخیال شنوند گان رابه سو ی افقهای روشن واسمان های بلنـــدپرواز میدهد .چنین جمله ها وگفته هابه سان سرود ها ترانه‌ها چستانهاوافسانه های ملی وفلکلوری یـــك جامعه گویندگان مشخص و معلـوم ندارند وبه حیث محفوظات تمام‌افراد یك‌جامعه هزینهٔ مشترك فرهنگـــی‌ومیراث ملی راتشکیل میدهند. ولی گویند گان نا معلوم ضرب المثلهـــاافراد عادی نمیباشند. بلکه چنیـــن گفته های ظریف وپر مغز محصول‌مغز های اندیشمند وتجارب مفکران شاعران نویسند گان وخرد منداا ن یعنی‌داهیان ملت میباشند که پس ازپیدایش در مسیر روز گـــار ودرطول تاریخ یك‌جامعه رواج ومقبولیت میابند.

امثال وحکمی که درطول قرون‌به‌حضرت سلیمان (ع) منسوب اندوبه تمام زبان های زنده جهان گزار ش‌یافته اند به حیث فصلی از کتـاب مقدس تورات وبه سان مجموعه یی‌ازحقایق اخلاقی مشهور شده انـد که‌به حیث رهنمایی زندگی ادمـــی‌زادگان نسل بشر رابه پایـداری و شکیبا یی‌در برابر دشوار یها و نـاملایمات حیات وبه تلاش وجهـــاد

برای وصول به مقاصد عالیه انسانی‌فراخوانده اند و مواعظ اخلاقی وپند های حکیمانهٔ فیلسو فان یونانی هم‌به‌همین سان رواج وقبول عام یافته اند.

گویند که فیثا غورث حکیم معرو ف‌یونان (متولـــد ۵۸۳یا ۵۸۲ ق،م) مذهب فلسفی خود را در قالـــب‌ضرب المثلها وکلمات قصار بـــه شاگردان خودتدریس میکرد.سولون‌فوسولید افلاطون ارسطو وبسیاری ازدانشمندان خرد مندان وراهنمایان‌فکری بخشی از آثـار خویش‌را بـه صورت امثال وحکم از زمانه هـــای‌بسیار قدیم از برای مابه یاد گـــار گذاشته اند و مبلغان‌شاعران‌معروف‌حتی واضعان شرایع وواعظان ادیان تعلیمات وافکارخود رادر قالب‌پندهای‌سودمند وامثال حکیمانه به مردمان ارائه نموده اند .

گویند باری افلاطون در شهـــرباستانی وتاریخی «آتیك» گـــردش میکرد وچون بردیوارها ودروازه‌های‌کاخ های بلند وعمارات با شکـــوه امثال حکیمانه را نبشته دید با تعجب‌گفت «این شهر خود ش یك مدرسه بزرگ اخلاقی است.»

ادب شناسان عرب ادبیات خودرابه‌امثال وحکم وخطابه وشعر تقسیم میکردند وگویا ادبیات زبان خـــودرااز همین چهار بخش متشکل‌مـــی دانستند. عرب ها ضرب المثلها رابه‌دو گونه تقسیم میکردند: یکـــی امثال حکمی که بیانگر نکات سود مندحکمتی میبودند ودرنزد عوام ازلحاظ مقبولیت شهرت ورواج یافتـــه دراقتضاآت ومواقع مناسب گفتـــه میشدند. ودیگر امثال تمثیلی کـــه‌چنان کلمه های قصار وجمله هـــای کوتاهی میبودند که‌هر کدام برواقعه‌یی‌تاریخی ویا روایتی خاص یاافسانه یی‌بنا یافته میبود .

در قرون وسطی ضرب المثـــل‌تهداب اساسی ادب وفرهنگ جوامع آن‌روز گار را تشکیل میداد .

شاعران نویسندگان ودانشمندان‌آن‌عهد باایراد ضرب المثلها عواطف وافکار خودرابا تعبیرات لطیف‌وشیوه‌های بلیغ مجسم میکردند ومردم را براههای صواب رهنمون میشدنـــد.انان معتقد بودند که‌با ایراد امثـــال وحکم چنان حقایق مهم ونکـــــا ت‌سودمند رامیتوان به مردم یاد آوری کرد که خلایق رااز مناهـــج دروغ‌خیانت منافقت ریاکاری دسایســـ،

بدخویی ودیگر ضعف های اخلا قی‌به‌راه راست هدایت‌کند. انان‌میگفتند اگر در جوا مع انسا نی حقیقتی بنام‌اتفاق وهم دستی وجود بدارد ایـن اتفاق وائتلاف از توافق ارزو هـــاامیدها ،شادکامیها،عشقها، ناکامیها خوشبختی و بد بختی ،واز احساس‌منافع مشترك پدید میاید وهمیـــن حقایق روابط یگانگی واتفاق وملیت‌وبشریت را استحکام میبخشدوتمام این مفکوره هارا درقالب ضرب‌المثل‌هاوکلمات قصار بیان میکردند .

در قرآن‌مجیدنیز ضرب المثلهای‌حضرت لقمان حکیم به مردم ابـلاغ شده است که‌به نام صد پند سودمندلقمان حکیم بزبان دری در امده وما آنها رابه فرزندان خود تعلیم مـــی‌دهیم.

زبان های افغانی علی‌الخصو ص‌پشتوودری‌ازلحاظ وفرت‌ضرب‌المثلها بسیار غنی است که با احتـــوای‌مفاهیم حکمی و تمثیلی وا ر ستگی باظرافت و زیـبایی در طول روزگار واز روز گا را ن بسیار قدیـم چون ستاره های تابناکی در آسمان‌ادب فلکلوری ما جاویدانه می‌درخشد وازهر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق وفکر جمال تعبیر وکمال مقصودتلالؤ دارد و ما آنهارا در احوال‌مختلف‌بی‌آنکه ملتفت باشیم در ضمن گفتگـــو وتبادل نظر بایکدیگر به کارمیبریم.چه‌بسا هنگامیکه از بیان وتعبیـــر حالات نفسا نی وایراد معا نی دقیـق‌عاجز میشویم علی الفوز با ایـــراد ضرب المثل کوتاه ولطیف مقصودخود رابه فصاحت‌وبلاغت‌بیان میکنیم وهر شب وهر روز چندین تااز یـن‌ضرب المثلها رابیك دیگر میگو ئیم واز زبان عارف وعامی میشنویم .

چسان ممکن ست که به جـــای‌ضرب المثل‌های‌زیبا ومؤجزوهزاران ضرب المثل دیگر بهتر ازین چنـان‌تعبیراتی بیابیم که چنین بحر ها ی معانی وافکار خود رادرظروف کوچك‌بگنجانیم.

مجموعه یی که‌در دست مـا ست‌مجمو عه ای از ضرب المثل های یك زبان افغا نستان را احتوا میکند که‌توسط طالب العلم جوان وکنجکـــاو بتباغلی شبهرانی گـــرد آوری شده‌است.

من وهر کسیکه قدر وارج چنیـن گنجینهٔ های ارجمند ملی رامیداند به‌شهرانی شاد باش میگوییم .

این مجموعه که بیش از (پنجهزار)ضرب المثل است به ترتیب حروف لفبا مرد فگردیده وامثال وحکـــم بیشماری در موضو عات گونا گون که‌هر کدام چون آیینه مصفا یـــــی سیمای زندگی وتلقیـــات وعصاره اندیشه ها وتجربیات مردم اندیشمندوباخرد مارا به نیکو ترین جلوه یـی نمایان میسازد بر مجموعه هـــــای«ملی هنداره» وغیره می افزاید .

شهرانی جوان با ذوق‌وپر کاریست که‌از دیربازبه‌گردآوری ادب‌فلکلوری افغانی اهتمام داشته وعلاوه بـــــرمجموعه حاضر بخشی از دوبیتی‌های شفاهی زبان‌دری‌رانیز قبلا گردآورده‌است.

من در حالیکه طبع ونشر هر چه‌زود تر این مجموعه را تو صیه میکنم امید وارم تاخداوند حکیم شهـرانـی‌وجوانان همانند اورا در گرد آوری ونشر چنین گنجینه های بها دارازادب فلکلور افغانی به آن تو فـیق هرچه بیشتر عنایت فرماید .

پو ها ند محمد رحیم الهام

استادد پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

چندکلمه دربارهٔ این کتاب

این کتاب که جوهری از جوا هرکان ادب ومخصوصا ادب ملی ماست ده‌سال قبل آغاز شده بود درآن‌وقت‌میخواستم فقطضرب‌المثلها ویامثلها که‌مختص‌به‌ولایت‌بدخشان باشدجمع‌آوری شود وپاره های لعل بدخشی راکه بذات خود نیز نمایند گـــی ازفرهنگ یکی از زوایای کشور عزیز است بدوستداران ادب تقدیم‌گردد خوشبختانه درخلال تحقیق وجمـع آوری وهمکاری دوستان ودانشمندان‌موضوع آنقدر وسعت پیدا کرد کـه یك‌ولایت‌ویك ساحه‌تحت‌الشعاع‌آن‌قرار گرفت‌بنأ توانستم‌ضرب‌المثلها در ی افغا نسا ن را جمع آوری‌کنم‌جمع آوری این امثـال کار آسا نی نبود بی نهایت دشوار ومشکل بودوایجاب پشت کار دوش ومقا ومـت درمقابل موانع وغیره را میکرد. به‌راستی‌جمع‌آوری‌امثال بعدازیك‌مرحله بجایی می رسد که محقق فکر میکندمتل‌نوپیدا راباخود دارد اما وقتیکه به‌معرض تطبیق قرار می دهد در می‌یابد که هنوز از بحربیکران ادبیات عامیانه مردم قطره یی بر نگر فتـــه‌است زیرا رسیدن به پهنای در یای بیکران ادبیات عامیانه خواسته هـادیدها وامیال وباور های مردم بسیار مشکل است ازسویی تفریق چند ین‌هزار ضرب المثل با لهجهٔ هـــا ی مختلفه کشور عزیز چقدر ها صعب‌ودشوار است .اساسا این کتـــاب حاوی گزیده ضرب‌المثلهای زبان‌دری‌افغانستان می باشد .

مقصد ما آنست تادر آینـــــده‌دانشمندان کشور نه تنها تحقیـــق ضرب المثلهای پشتو ودری راتوسعه‌بخشند وخصو صا ضرب المثلهای هرمنطقه پشتو زبـان ودری زبـان‌راتوضیح کنند.وراجع‌به ضرب‌المثلهای دیگر زبانهای افغا نستا ن تحقیقا ت‌گستر ده بنما یند.

انتقال ضرب المثلها از شخص‌به‌شخص از خانواده بخا نـواده از قریه بقریه ازناحیه به ناحیهٔ از قوم‌بقوم ازلهجه به لهجه از زبان‌بز بان وازقاره بقاره دیگر نتیجهٔ آنست که‌چه‌در یك زمان واحد وچه در طـــول تاریخ یك مطلب در انوا ع ضـــر ب‌المثلها دور یانزدیك به همد یگـــر چندین شکل بچندین لهجه وچندین‌زبان یافت می شود مثلا در زبانهای چترا لی وپنجا بی ونیز در نزد مـردمان ایران چنان ضرب المثلهاشنیده

می‌شود که‌به ضرب المثلهای مـــاافغانها نزدیکی نسبی یا مطلق دارد واین حالت هنگام مطا لعهٔ فر هنگ‌عامیانه مناطق مختلف جهان به‌همین گونه مشاهده می شود .

در قسمت صنف بندی ضرب‌المثلهاطور یکه کتابی را باسم

Dictionnaire des Proverbes, Sentenceset Maxines

که توسط یك نفر دانشمند بمن‌نشان‌داده شده بود بهترین طریقهٔ صنـــف بندی راوانمود میکرد خو بتر یـــن‌طریق صف بندی ضرب ا لمثلهـــااز روی «کلمه کلید» آنست چنا نکـــه‌مور یس مالو Maloux (مولف‌کتاب مذکور) بکار برده است مثلا همـــه‌ضرب المثلها راجع به خنده، شوق، دل‌یا پول وغیره تحت همان عنوا ن‌آمده‌است و « کلمات کلید»به‌ترتیب الفبا گرفته شده است برای اقـــدام‌به‌این طرز صنف بندی منتظریـــــم ضرب المثلهای مناطق وزبا نهـــای‌افغا نستان طی رساله های جدا گانه توسط دانشمندان ما تهیه ونشرشودوآنگاه خواهیم توانست زیر هـــر «کلمهٔ کلید» همه ضرب المثلهـــای‌زبانهای افغا نستان راتاحد یکـــه بدست بیا ید درج نما ئیـــم وایـــن‌طریقه علمی را «مالو» راجع بـــه زبانهای عمده جهان بکار برده است‌یعنی «کلمات کلید» رارهبر گزیـــده وپیرامون هر کلمه ضرب المثلهـــای‌زبانهای کشور های مهم جهان را (تاحدیکه در منابع ومدارك غر بـــی‌یافته است) به ترجمهٔفرا نسوی‌درج نموده است. برای تحقیق کنند گان‌قسمت ببلیو گرافی مهم است که‌در آغاز کتاب آمده است ودر آن کتاب‌مهم راجع به ضرب المثلها در زبان های انگلیسی وفرانسوی آلما نـــی‌وغیره فهرست شده است .

ضرب المثل های که‌درین کتاب،میخوانید نه تنها از محیط وطبیعت انسانی (اجتماعی مردم) جمع آور ی‌گردیده اند ، بلکه بسیاری ازکتب (که فهرست آنرا در قسمت ماخـــذخواهید خواند) مقابله ومقایسه‌نموده ام‌ویقین دارم که همهٔ آنچه را که‌دربین مردم رایج است هنوز نتوانسته ام‌صد فیصد درین جلد بگنجانـــم‌واین از قدرت یك شخص ودو شخص بالاتر است. در مملکت ما استعدادهای شعری در عوام وخواص زیـــاد است هر روز ضرب‌المثلی پیدا می‌شود قصه ها وافسانه ها ووقا یـــع وحوادث بی حد واندازه رخ‌میدهد که کلمات پرمعنی‌وعصاری‌ازآنها باقی می‌ماند همچنان‌کتب‌ومجلات خوانده‌می‌شود وجملاتی بعداز مطالعه‌بدست

می‌آید که آنهارا باسم ضرب المثل‌هایاد میکنیم البته تحت عنوان‌امثال وحکم نه تنها ضرب المثلها به معنی‌دقیق ومشخص آن‌می آید بلکه یـك عده ترکیبات زبان روزمره وبعضـی‌مصطلحات‌گرچه بطوردقیق‌ضرب‌المثل نیست باید در ج گر دد وچنا نچه‌درین مجموعه نیز درج است. زیـرا ازآن روحیه های کلام عوام نمایندگی‌میکند که‌بزمینهٔ ضرب المثل‌ارتباط دارد.

هنگام نوشتن ضرب المثلهاتمایل‌زبانشنا سان قابل قدر است کـه آنرا مطابق تلفظ عامیانه تحریر مـی‌کنند امااین کار اگر چه از نظرعلمی پسندیده است برای من دشوار بودزیرا متکی ساختن این مجمو عـه بریکی از لهجه های محلی امکـان‌قرائت آنرا برای خوانند گان عامهٔما دشوار می‌ساخت این کـتاب یـك‌مجموعهٔ عمومی است ونه یك تحقیق محلی ومتمرکز بریك لهجه البتـه‌امید میرود دانشمندان جوان ما در آینده عده زیادی کتب راجع به‌امثال‌وحکم نشر کنند ویك عده آن متکی برتحریر زبان شناسی ولهجه های‌هرمنطقه باشد از اینجاست کـه طرز نوشتن عمومی وبیطرف را کـه‌بزبان ادبی نزدیکتر است. بکـار بردیم .

درباره ضرب المثلهای افغانستان‌تاهنوز یك عده محققین کار نموداند چنانچه:

۱ــ مرحوم آزاد شاعر کابل نیم‌قرن پیش مجموعهٔ ضرب المثلهـای کابل را تهیه کرده بودند که خیلی‌ارزنده بود یك قسمت آن به همـت استاد محمد عثمان صد قی هنگامیکه‌مدیر انیس بود در حدود سال۱۳۲۶ درشماره های پنجشنبه انیس چاپ‌می‌شد مگر سلسلهٔ آن بعدا نا تمام ماند وقابل مراجعه می باشد .

۲ــ مجموعه ضرب المثلها کـه‌بخط مرحوم مو لوی خسته تحریر یافته بود زیادتر آن شکل ضر ب المثلهای شعری را دارد توسط آقای عبدالقدیر پورغنی شاعر وغزل سراجمع آوری گردیده بود بدستر سـی من‌قرار گرفت بعد ازمقابله یك‌تعدادآن‌درین کتاب گنجانیده شده.

۳ـ فهرست ضرب المثلهـــــای‌دری در افغانستان که آ قای دکتر محمدتقی مقتدری ترتیب داده بودندبسال ۱۳۳۰ درتهران طبع گردیده قابل توجه میباشد زیرا ضرب‌المثلهای کابل را بامقار نه‌بضرب‌المثلهای مـتداول ایـران وپیـوسـت بـاشرح وتفصیل داده است گر چه در آن نشریه‌اشتباهات چا پ‌داخل‌شده‌اماباز هم کتاب ارزنده ای می‌باشد.

٤ـ در بسیاری از روز نامه ها،جراید ومجـلات بعـضا تعدادی ا ز ضرب المثلها که توسط بعضی‌جوانان‌ترتیب گردیده مشاهده می شودقابل قدر است.

٥ـ «دپشتومتلونه» که شا غلـی‌محمد دین ژواك ترتیب نموده وکتاب «متلونه» راکه توسط بناغلی‌محمدگل‌نوری گرد آوری گردیده است قابل یاد آوری وارزش است .

مضمون د نباله داری را در قسمت‌ضرب المثلها بنام شاغلی اسدا لله شعور در مجلهٔ فولکلور مشاهـــده‌نمودیم که‌اگر دوام پیدا میکند ارزش دارد وشاید تعدادی نیز در بـــاره‌ضرب المثلهای افغا نستان کارکرده باشند که‌اسم شان بخاطر نیامد.

امروز بنده احساس مسرت مـی‌نمایم که‌این مجموعه راکه آیینـــــه افکار و عقاید وخواسته های ملی‌محلی کشور ماست‌جمع آوری نمودم وبه محققین گرامی نظر میدهم که‌اگردرباره ضرب‌المثل هاوغیره‌موضوعات ادب ملی با درنـظر داشـت زبـا ن‌شناسی دست میزنندکار خوب‌ومفید است.

در اخیر میخواهیم به‌ذواتیکه درطول مدت گرد آوری این کتاب بامن همکاری نموده اند بهترین تشکرات‌خویش راتقدیم نمایم .

ع،شهرانی

ضرب المثل

مضمون پیش پارا آسان نمی توان خواند
صدصفر ویك الف شد حیرت فزای نر گس
ـ بیدل ـ

در قدیم ترین ایام که تکلم و تحریر و کتابت موجود نبود انسانها اشارات وعلامات رامطابق به احتیا جات شان استعمال مینمودند، واز جمله این علامات، علایمی هم موجود بوده که نهایت معمول ومقبول مردم قرار گرفته که بالاخره بشکل یك ضرب المثل اشاری یا بمعنی خاص یك مفهوم درآمده است اما وقتیکه تنها تکلم وگفتار رویکار شد جملات خاص ودلچسپ درسینه ها جا گر فت وچون یك تعداد آنها طبعا نسبت استعمال کم و یا فراموشی ازبین می رود وتعدادی بخاطر ها باقی می ماند مگر خو شبختانه زما نیکه کتا بت آمد وتمام تکالیف بذهن سپردن را حل نمود وافکار وجملات کوتاه وپرمعنی رااز صفحات سینه به صفحات کاغذ نقل وکاپی نمود، ولی بعد هایعنی چندین سال قبل علما وفضلارا عقیده برآن بود که همه موضو عات ادبی راتحت یك نظم وترتیب خا ص درآورند ومعیاری در آن تعیین کنند، واز مساحت خارج نگر دند تنها کلماتی رااستعمال نمایند که بزعم خود شان کتابی باشد وجزیی ترین گفته وکلمه رااز زبان وکلام عوام نه پسندند، گرچه این مفکوره البته بذات خود باارزش است وبا یدمعیاری موجود باشد، ولی در کنار آن همه قیود زبان عوام واکثر یت مردم نیز تحت غور وبررسی قرار گیرد، خوشبختانه درین او اخر توجه به ادب ملی ومو ضوعات فو لکلو ری زیاد دیده می شود. نویسند گان سعی دارند تادرین باره تحقیقا ت زیادی که نمایندگی از مخا زن فولکلوری را نمایندجمع وترتیب دهند.

جمع آوری وترتیب وتنظیم وتشریح موضوعات فولکلوری ،البته کار آسانی نیست، این موضوع ضرورت وایجاب زحمت کشی زیادی را می نماید چنانچه:

یگانه حصو ل این ارزو همـــا نست که‌ما بقدیم برگشته نمیتوانیم ومخزنی را باید دریابیم که بـــد ون‌تصرف وتغییر ازسینه های مردا ن وزنان قدیم به سینه های ما بقسم‌ارمغان باقی مانده است آنهـــا را مخصوصا طبقات عوام ما تشکیـــل‌میدهند که گفتار آنها را بنام حکمت عوام گویند البته ما نمیتوا نیم تمام‌گفتار عوام رابپذیریم وهر آنچـــه جملاتی راکه ساخته اند قبول کنیم‌چنانچه هرکس میتواند، جملهٔ‌بسازد، مگر آنرا که معمول است وبز بان‌عوام‌بسی رایج یافته وریشه یی دارد از داستانی ویا از واقعه یی که مطلب‌اصلی مارا تشکیل خواهد دادچنانچه ادبیات عا میانه باقسام مختلفـــی ازقبیل:ظرافت‌ها، اشارات،ضرب‌المثل هاویا امثال وحکم، ترانه وفلك هـــایادوبیتی ها،سرودها، رسوم‌وعادات افسانه‌ها ودساتیر، اساطیر ، رقص‌واکدها وجادو گری وخرا فات‌تقسیم گردیده است که مرام اصلی مارادراینجا ضرب المثلها تشکیـــل میدهد وباید کلمات چندی درین زمینه ارائه‌شود ضرب المثل که یکی از وسایل انتقال افکار، کلچر وعنعنه یك‌دوره‌بدوره دیگر است دایم توانستـــــه وظایف خویش را بوجه احسن اداءنماید وساحه هایی را احتوا کند که مربوط عقاید دینی، اخلاقی، اجتماعی‌ذهنی اقتصادی وغیره باشد .

واینکه مردم کلمات مختصر وپرمعنی را به‌چه وجه باسم ضرب المثل مسما ساخته اند البته تاحـــدی درکلما ت‌وجملات ماقبل تذکار یا فت باآن هم‌وجه تسمیه آن قرار ذیـــل‌است :

ضرب بعربی‌زدن باشد ومثل‌آنچه‌که میدانیم ومعنی مثال را میـــد هـــد پس باید ضرب المثل عبا رت‌ازکلمه‌مرکب که بمعنی جمله باتاثیر. انداز سخن‌ـ سخن‌زدن‌ـ تقدیم حرف‌ـ تیرسخن ـنکته گویی وغیره ترجمه‌گردد ومفهوم چنان گرفته می شود کـــه‌انسان تیر سخن رافیر کند وبهدف تاثیر مثبت واردمیسازد .ویاشنونده‌ازشنیدن آن‌سخت‌برخور دار ومتاثر میگردد.

۱ــ «ضرب بفتح اول وسکون‌رای‌قرشت وبای ابجد سیخول را گویند که‌خار پشت تیر انداز باشد یعنـــی‌خار های خود راچون تیر اندازد ودر عربی بمعنی زدن باشد».

۲ــ ضرب‌المثل : چیزیکه با ومثل‌زنند .

محمد عرفی :در مقامیکه کند روی‌کنایه به‌عدد ــضرب شمشیر ندا رد
اثر ضرب مثل .

(۳) ضرب المثل عبارت از جمله‌کوتاه وپرمعنی است که از نگـــاه لفظ وعبارت آنرا میتـــوان ایجـــا زقصر گفت .

(٤) ضرب:بالفتح‌زدن وبیان‌کردن‌وآمیختن چیزی به چیزی وتیز رفتن وخوابانیدن ورفتن در زمین بطـلب‌روزی وسبك مردوباران سبك‌ومانند اونوع از هر چیز.»

ضرب المثل از نظر فارابی

(٥) «مفاهیمی است که از لحاظلفظ ومعنی طرف قبول عوام‌و خواص بوده وایشان در لحظات خوش ودرساعات دشوار زندگی بقسم بدیهی وسادگی آنرا استعمال میکنندوبشکل‌درنایاب جهت دریافت مطالب زودتر آنرا بکار می برند ودر هنگام محنت‌بحیث پند واندرز استعمال میشودو مفهوم آن بلیغتر از حکمت میبا شدزیرا اجتماع مردم یك چیز ناقص وناشایسته را قبول کرده نمیتواند»دانشمندی دیگری میگوید .

(٦) «امتیاز ضرب‌المثل نسبت‌به‌دیگر انواع سخن در چهار چیزاست کوتاهی لفظ رسانیدن معنی تشبیه‌وکنایه بهتر واینها عالی ترین پایهٔ بلاغت است» .

۱ــ ص ۷۷ برهان قاطع

۲ــ بهار عجم ص ۱۹۸ جلد دوم

۳ــ ادب محلی هزارگی مجلهٔ ادب‌ص۵۸ج ۱و۲ شهرستانی

٤ــ ص ٤۲ نسخهٔ شمس اللغات

٥ــ ضرب‌المثلها ص۳ روزنامهٔ بدخشان ش۳۹ــ ۳۱ثور ۱۳۵۰

٦ــ ضرب‌المثلها ص ۳ روز نامهٔ‌بدخشان ش۳۹ــ ۳۱ثور ۱۳۵۰

۱ـ میدا نیم مثل وضرب المثـــل هریك عصاره وچکیده واقعه ایست که‌از وقایع وحوادث در هر عصر وزمان نیز مبین ومترجم افکـــــارو احسا سات عمو می است.

هم چنان مردم بعضا مثـــل را(درمنثور) ممثل خوی وعادات‌وزندگی مادی ومعنوی نیاکان واسلاف و نماینده اندیشه وروش فکر واجتما ع دانسته اند .

۲ـ ضرب المثلها: امثال یکی ازارکان عمده ادبیات هر زبانی است طبقات دانند گان صاحب قلم واهل‌فضل وادب میدانند ...استخـــراج همه سخنان است که به عنوان امثال‌ضرب المثلها اصطلاحات کنا یـــات استعارات‌ـ کلمات‌ـ قصار‌ـ اخبار‌ـحکمتا، وپندها درنظم ونثـــر در آن آثار وجود دارد ودیگر سخنوران‌به‌آوردن آنها در گفتار خود به صو رت تضمین یاشاهد به سخن خود کمال‌وجمال وتاثیر وجذبه میبخشد» .

۳ـ«ضرب المثل: زدن مثل یعنی‌آوردن مثل چیزی در کلام .

٤ـ امثال وحکم تاثیر یك قوم وملت به منزله عصاره فکر ومحصـــول اندیشه وتراوش‌ذوق‌وقریحه بزرگان‌وپیشینیان آن قوم شمرده می شود».

٥ـ«ضرب ع زدن‌ونیز بمعنـــی‌مثل وشکل ونوع وصنف از چیـــزی اضراب جمع ونیز به معنی مرد تیـــزخاطر وچست وچابك باران سبـــك ودر اصطلاح‌عروض‌جزاخیر ازمصراع‌دوم شعر ضرب در دری بمعنـــی تنبك نیز گفته می شود و.. ضر ب‌الفتح: نواختن کوس ودهل‌هنـگا م فتح وپیروزی ضرب‌المثل: «به‌فتح‌میم‌وثا» مثل زدن آوردن مثل...».

پس دانسته شد که هرعالم و دانشمند ضرب‌المثل‌رابزعم‌خود تر جمه وتعریف نموده که خلا صه افکـارعقاید آنها باز هم بیك نقطه یـــی متمرکز میگردد که آن عبـــارت ازعصاره ویا چکیده افکار یك قوم ویا یك جمعیت است که‌هر کدام آن به‌ذات خود ارزش بسزا داشته وشامل حیات روزمره مردم گردیده است.

۱ـ ص ١٦ مجلهٔ هنر ومردم‌ش ۷۹اردی بهشت ١٣٤٨

۲ـ امثال وحکم مقدمه ص۹ علی اکبردهخداشهر یورماه ١٣٣٩

۳ـ غیاث‌اللغات ص ٢٦٨

٤ـ ازکتاب امثال منظوم جلداول تالیف احمد اخگر «سعید نفیسی»

٥ـ فرهنگ عمید ص ۷۰۰

آ

ـ آب آمد تیمم بر خا ست
ـآب ازآسیا افتاده
ـآب ازدریای می بخشد (از کیسه‌مر **دمان سخاوت)**
ـ آب از دهنش ریخت
ـآب از روی کاسه خورده میشود
ـویا آب ازروی کاسه خوردن
ـ آب از سر چشمه خیت است
ـ ویا آب از سر چشمه گل آلود است.
ـ آب از غر بال بخش میکند
آب از گلویش تیر نمیشود.
ـ آب اگر صد پاره گردد بازباهم آشناست
ـآب این بی حا صلا نیکســـر بدریا **می رود.**
ـآب به‌دریا بردن
ـ آب به آبادی میرود
ـآب بجای سخت‌ایستاده میشود
ـآب تادر جوی است روان‌است.
ـآب جوار روان است (جواریعنی‌جوی Jowaar بد خشان)
ـ آب حیوان بکشد نیز چو ا ز سر گذرد

ـ آب داند که آبادی کجاست
ـآب دادن به‌از نان دادن
ـ آب دادن ثواب است
ـآب درجوی خوشست تابدر یاچه رسد
ـ آب در شکم ماهی شو ر نمی خورد
ـ آب در گلو بچه زیرپا
ـ ویاآب تا گلو بچه زیر پا
ـ آب در کوزه وما تشنه لبا ن می‌گردیم.
اصل شعر چنین است :
آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم ـ یار در خانه وما گردجهان میگردیم
ـ آب در دها نش خشك نمـــی شود.
ـ آب در شیر انداختن
ـ آب در غربال ریختن
ـآب در گوش خر هم ریخت
ـآب در یك‌جای دیر بپاید بوی‌میگیرد
ـآب دیگ شَویی وارست
ـ آب را از سر بند با ید بست
ـ آب را خیت کن وماهی‌ره بگیر
ـ آب را نادیده موزه کشیدن
ـ آب راه خود را می یابد
ـآب رفته باز بجوی نمی آید
ـ آبرو هم میکشد چون بگذ رد از سر مرا
ـ آب روان همیشه دوان دوان
آب زور سر بالا میرود
ـآب زیردست روغن است
ـ ویا: آب را در هر جا که بینی زیر دست روغن است
ـ آب زیر کاه
ـ آب شیرین ومشك نگندد
ـآب‌شود کجارا میگیرد، آتش‌شود کجارا .
ـ آب شور تشنگی را زیاد می سازد

ـ آب صاف ریختن بدست دیگران
آب که از سر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه
ـ آب که از سر چشمه خوا ب بود همش چلا و (چلا chalaaw خیتو گل آلود.)
ـ آب کله پا چه واری
ـ آب گنده بگردن حمام چی
آب گل کرد تا خود ماهی بگیرد
ـآب میگفتی روغن می‌بر آمد
آب و آتش جور نمی آید
ـآب هر قدر بالا برود بیشتـــرسر نگون میشود
ـ آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز
ـ آبیکه از پیش در میگذرد قد ر ندارد.
ـ آبیکه در جایی دیر بما ند گنده میشود
ـ ویا: آبیکه در گو دال بما ند گنده میشود
ـ ویا: آبیکه در گو دال ما ند گنده می شود
ـویا: آبیکه در گودال میما نـــدمی گندد
ـ آتش از باد تیز تر گردد
ـ آتش بخانه زنبور زدن
ـ آتش بدست خود زد
ـ آتش به ز مستان زگل سوری به
ـ آتش چو بر افروخت بسو زدتر و خشك
ـ آتش چو در پنبه بیفتد تـر وخشك ندارد
ـ آتش دو ست ودشمن نمیداند
ـ آتش را که پف کنی تیز تـــر میشود
ـ آتش راه خودرا باز میکنـد
ـ ویا : آتش راه خودرا می‌یابد
آتش نشاندن واخگر گـذا شتن‌افعی کشتن و بچه نگهداشتن کـــار خرد مندان نیست .
ـ آتش کشته با خاگستر بـازی‌می کنـد
ـ آتش که در گرفت تر و خشك میسوزه

آتش که به جنگل افتید تروخشك می سوزد
ـ آ خر آبی بجوی ما خواهـــدرفت
ـ آ خر این خانه خدایی دارد
ـ آ خر بخیال میرود عمر
ـ آخر پیری وداع عمر است
ـ آخر حیله ها شمشیر است
ـ آ خر شاه منشی کاه کشی
ـ آخر شاه منشی کاه فروشی
ـ آخر شاطری کاه فروشی است
ـ آخر میر آخوری کاه‌فروشی‌است
ـ آخر شب سیاه سفید است
ـ آخورش چرب است
ـ آدم آدم از کمال علم و عر فان‌می شود
ـ آدم بد سخنش هم بد است
ـ آدم بد خو نیمی نـــان و آدم‌خوشخو یك نان میخورد
ـ آدم به آدم میرسد ، کوه بکوه‌نمیرسد
ـ آدم به سیر است نه بصورت‌ویا آ دمی بسیر تست نه بصورت ، انسانیت بکمال است نه به جمال
ـ آدم بی حیا نه ننگ دارد نه‌وفا
ـ آدم بی معرفت غول بیا بـــان‌میگردد
ـ آدم بی دوست واولاد... بیغم‌است
ـ آدم بی دوست تنهٔ بی سراست
ـ آدم بیکار عقل صد و زیره‌داره
ـ و یا (سیل بین(تماشا چی)عقل چهل وزیره داره)
ویا:اینجه بزن وعقل چهل وزیره‌دارد
ـ آدم خوش سو دا شریك مـال‌مردم است.
ـ آدم خوش معامله شریك مـــال‌مردم است و یـا آدم نـــیك سو دا شریك مال مردم

ـ آدم سوله مارکه ره‌بیر وموکنه‌سگ سوله شکاره (آدم حرامـزاده مجلس را و یران میکند و سگ کـم‌اصل شکار را خراب .

ـ آدم را گندم بهشت نسازد .

ـ آدم دست پاچه شد کاررا خراب می کـــند .

ـ بمثل : اضطراب قلیگان پشك کورتو غادی . اوزبکی .

ـآدم زنده راگور گنده نیست .

ـ آدم گنده گور گنده .

ـ آدم ژنده و دماغ گنده .

ـ آدم غریب‌را روز خیرات‌گاوش بمیرد

ـ آدم غریب آه ندارد .

ـ آدم غریب و ... برنجی

ـ آدم غریبه ده سر شتر مـارمی گـزد .

ـ آدم غریب و خر ابلق

ـآدم که بیکار شد.، های خودراتول میکند

ـ آدم بیکار یاغر شودیابیمار

ـآدم نادار را کسی نمیکشد .

ـ آدم هشیار به از خر مصری

ـ آدم کشی آسان است لـــیکن‌ترس خدا در بین .

ـ آدمـه از دوستش بشنا س (آدم را)

ـ آ دمی را آدمیت لازم است .

اصل شعر چنین :

ـ آدمی را آدمیت لازم است ـ عود را گر بو نبا شد هیزم است

ـآدمی را بدتر از علت نادانـی‌نیست .

ـ آدمی را نسبت به هنر با یدنـه به پـدر

چنانچه گفته اند : شرف مـردبه علم است نه به نسب

ـویا: پشت نام پدر چه‌میگـردی‌پدرخویش شو اگر مرد ی

ـویا: آنانکه فخر خویش بـــه‌اجداد میکنند ـچون سگ بـــــه استخوان دل خودشاد میکنند .

ـآ دمیزاد پرند ه‌بی بال و پـــراست.

ـآدمیزاد شیر خا م خورده‌است
ـآد می راعقل باید دربد ن
ـــآ دمی که شکم دیگرا ن پرنه‌کند حیوانی باشد سگ شکم
ـآرام باش که مهما ن می آید
ـآرد نباشد فتیر پخته کن
ـآرد پیری را بسر بیختیم و غربال رابمیخ آو یختیم.
ـآری باتفا ق جها ن می توا ن‌گرفت.
ـآری شتر مست کشد بارگران‌را
ـآرزو سر مایه مفلس است.
ـآرزو عیب نمی باشد
ـآزاد مرد خداست .
ـآزادگان تهی دست اند .
ـآزردن دل دوستا ن جهـــــل است.
ـآزرده دل آزرده کند ا نجمنـی‌را
ـآزموده را آزمود ن خطا ست.
ـآزموده را چه آز مایی
ـآزموده کار بازی نمی خورد
ـآز مند پیوسته نیاز مند است
ـآسان گردد هر آنچه همـــت‌ببندی
ـآسته برو همیشه برو (آهسته برو همیشه برو)
ـآستین برزدگی است
ـآسمان دوره‌ز مین سخت کـه‌جانته بگیره (آسمان دور ا ست، ،زمین سخت که جانت رابگیرد)
ـآسوده کسی که خر ندارد
اصل شعر چنین است :
ـآسوده کسی که خر ندارد ازکاه و جو ش خبر ند ا رد
ـویا: آسوده خودم‌که‌خر ندارم ازکاه و جو ش خبر ندا ر م

ـآسمان درغرغر است
ـآسوده سر بیمار
ـآسیا به‌نوبت است
ـآسیاب از پدر ت هم باشد به نوبت‌اس(است)
ـآسیاب پدر هم نوبت است
ـآش بی نان تیر سوزا ن
ـآش تابا م کاچی تاکام
(کاچی ،نو عی ازخورك است که‌از آرد ورو غن‌وبرف‌سازندبدخشان)
ـآشنا راحال اینست و ای بـر بیگانه ای
ـآشنا راحال این وو ای‌بربیگانه‌ای
ـآشنا پدر به از خویش پسر
ـآش مردان دیر می پزد
ـآشنا وبیگانه رابیك چشم مـی بیند
ـآشنایی مـلا تاسبق
ـآش درراه است و گو اهی درکار
ـآشنا یی بچه وذغا ل چو ب ارچه
ـآشنایی تالب گور است نی درزیرخاك
ـآغاز عشق بیما ری است و انجامش مرگ
ـآفتا ب با لای شیر ه خـــار تابید
ـآفتاب به دو انگشت پت کرده نمی‌شود
ـآفتاب به نمد پت نمی شو د
ـآفتاب را بگل نمی توان اندود
ـآفتاب سر کوه است
ـآفتاب ازکدام طر ف برآمده
ـآفتاب لب بام
ـآفت رعیت گردن کشی ا ز اطاعت است
ـآفت زعما ضعف سایست است.
ـآفت جهان خود بینی و تکبـر است
ـآفت عقل تملق ست

ـآفت علما حب ریاست است
ـآفت همسایه به همسا یه مـی‌رسد
ـآفت قضا ت شد ت طمع‌است
ـآفت عقل تملق است وآفت مروت دروغ
ـآفت نرسد گو شه تنها بـــی‌را
ـآفت مرد تخلف بوعده است
ـآفت مرو ت‌دروغ است
ـآلو چه ازآلو چه رنگ میگیرد
ـآلوچه‌به آلو نگرد رنگ برآرد
ـآمدم به سو راخ‌کردن بجل‌و تارکردن ارزن
ـآمدن بد ل خود رفتن بد ل صاحب خانه
ـآمدن بار ادت رفتن باجاز ت
ـآمد آورد این هم گناه ماست.
ـآمین برای اجابت دعاست .
ـآمدن ملك وو یران شدن ده
ـآموخته خوار به از میراث‌خوار
ـآن بـــلانبودکه ازبالا بود
ـآنجا که دوستی است تکلیف‌چه‌حاجت
ـآنانیکه غنی تراند محتاج تراند
ـآنچه نصیب است به هم دـــی‌رسد
ـآنچه را که بخود نمی پسند ی‌بدیگران مپسند.
ـآنچه آدم میکند بوزینه هم
ـآنچه بحیلت شو د بقو ت‌ممکن‌نباشد
ـآنچه دیدی از دست رفت
ـآنچه بنان پاره توان کردبکیسه‌سیم وزر نتوان کرد
آنچه بنان توان کرد به قو ت‌نمی‌شود
ـآنچه بتد بیر توا ن کرد بازور نمی شود
ـآنچه بتد بیرشود به زورمیسر نشود
ـآنچه پیر در خشت می بیند جوان در آیینه
ـآنچه در دیگ است به چمچه می‌برآید

ـآنچه دلم خواست نـ آن شدـآنچه خداخواست همان شد
ـآنچه زبا ن گو ید اعتماد ر ا نشایـد .
ـ آنچه بدل است باحسان وآنچه بز مین است ببـا ران بیرون‌میشود
ـ آنچه بدل است بر زبان بـرخـــا ست .
ـ آ نچه عـوض دارد گـنه‌ندارد
ـ آنچه ر مال گوید اعتمـاد رانشاید
ـ آنچه زنان گو یند اعتماد رانشاید
ـ یعنی : راز دل‌به‌زنان‌وکودکان نگوئیـــد .
ـ آنچه کنی بخود کنی گر همه‌نیك و بـد کنی
ـ آ نرا که حساب پا کست ازمحاسبه چه بـا کست .
ـآنرا که سخا وتست چه حا جت‌به شجا عتست .
ـنرا که‌عیان است چه حا جت‌به بیان است .
ـ و یا : چیزیکه عیان است چه‌حاجت به بیان است

اصل شعر اینطور است :

ـپرسی که‌تمنای لعل‌لبم چیست. چیزیکه‌عیان‌است‌چه‌حاجت‌به‌بیان‌است
ـ آ نرا که خبر شد خبری بازنیا مد .
ـ آنرا که چنان کند چنین آید پیش .
ـمثل: هر عمل عکس العمـلی‌است .
ـ آن دکان بر چیده شد .
ـ آن دفتر را گاو خورد
ـ او سالها را گاو خورد
ـ آن قدح بشکست وآن سا قی‌نـــما نـــد .
ـ آنقدر که بالای زمین دارد زیرزمین هم همانقدر دارد .
ـ آنکه شیران را کـنـد روبه‌مزاج

احـتیاج‌است احتیاج ا ست ا حتیـا ج

ـ آنکه در علم است کلیدخیرهما و ست .
ـ آنکس که بی زراست چـــون‌مرغ بی بال و پر است
ـ آن سفر کرده که دل‌من است‌همراه او

هر کجـا است خدایا بسلا مت دا ر ش
آنکس را که سخا وت است چه حاجت بشجاعت .

ـ آن گریه که ماکردیم یعقوب نکرد

آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد

ـ آن ورق بر گشت .

ـ آن هم گذشت این هم گذشت .

ـآواز سگا ن کم نکند رزق گدارا

اصل شعر چنین است :

ـ عرفی تو میند یش ز غو غای ر قیبان

آ وا ز سگان کم نکند رزق گد ا را

ـ آواز دهل از دور خو شست.

ـ آ وز د هل شنیدن از د و ر خو شست .

ـآوازه مر گ زود میرسد.

ـ آوازۀ مرگ زود میرسد .

ـ آواز گدا رونق بازار کریم است

ـ آو بز مین سخت میسته .

ـ آو جای خوره دیده غر غرمو کونه (آب جای خود را دیده غرس میکند)

(آهو که در ما ند بطرف کوه خود متوجه میشود)

ـ آووك د ندان (مراد از شیرینی یعنی کنایه بد ختر زیبا)

ـ آه صاحب درد را باشد

ـ آه پسر سوز بلای خدا نمان سوزه .

ـ آه در جگر ندارد .

آهسته گوی که دیوار هم گوش دارد
ـ آهسته خرام بلکه مخرا م
ـ آ هن بد شمشیر بران نمی شود .
ـ آهن بد شمشیر نمی شود .
ـمثل: هیچ صیقل نیکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
ـ آهن را در سر خیش بـــاید گوفت.
ـ آ هوی‌د شت را بخشید
ـ آ هن سرد می کوبد
ـ آهن به آ هن بریده می شود .
ـ آئینه بدیدن روی سیاه سیاه نمی شود .
ـآئینه خودرا گم کرده .
ـ آئینه صفت خـــاك خورو آب نگهدار .
ـ آئینه لچ و عیب پوشی
ـ آئینه داری و در مجلس کـوران .

PROPERTY
BACKUP
16195

الف

ـ ابر اگر از قبله خیزد سخت باران می شود.

ـ ابریکه رعد و برق زیاد دارد کمتر می بارد .

ـ ابر اگر آب زندگی بارد .

هر گز از شاخ بید بر نخوری

ـ ابرو با لای چشم سنگینی نمی‌کند .

ـ ابله گفت و دیوانه با و ز کرد .

ـ ابلیس رفت و خباثت بگذاشت .

ـ ابله ره یك کیسه زر نده یك باد بده .

ـ اپسقال که کلو شد قول بیروموشه «آق سقال که زیاد شد قریه ویران میشود ـ آق سقال در ترکی ریش سفید باشد)

ـ اجل رسیده بمیرد و بیمـــارسخت نی
ـ اجل سگ که رسیدنان‌چوپانه‌میخورد (چو پان را) Chopana
ـ اجل قروت آب گرم .
ـ ویا : سزای قروت آو گرم .
ـ اجل کمپیر را پر خوری ســازد .
کمپیر (زن پیر و سا لـخورده اصطلاح بد خشان) Kampir
ـ اجل کر گس رسید پـا میر میرود
ـ اجل سگ که آ یـــد بمجلس‌خواب میکند .
ـ اجل گرد سرت میگردد .
ـ اجل دور سرت میگردد .
ـ احتیاج به خویشا و ندان نـااهل مصیبتی است
ـ احمق ریش راست کند عاقل‌محـا سن .
ـ احتـیـاط نصفش صو ا بست‌نصفش گـــناه .
ـ احمق د رجهان مفلس در نمی‌مـا نـد .
ـ و یا تا احمق در جهان باشد‌مفلس در نمی ماند .
ـ اختلاف در لفظ است نـه درمعنی .
ـ اختیار مرده بدست زنده .
ـ اخلاص ـ اخلاص .
ـ اختلاط زیاد بر آشنایی .
ـ ا ختیار بدست مختار .
ـ ادب را ازکه آ مو ختی از بی‌ادبـان .
ـ ادب را ازبی ادب آموز .
ـ ادب آب حیات آشنایی است.
ـ ارار در از سایه ندارد .
ـ ارث خرس به کفتار میرسد .
ـ ار کس قو غه ده بلی نان خو می کشه .
ـ (هر کس قوغ را بروی نان‌خود می اندازد یعنی هر کس نـــان خود را می پزد)
ـ ارزان بی علت نیست قـیمت‌بی همت .

ـ ارزن بنول گنجشك چو بـــه خورده بودنه .
ـ ارزن را بودنه می خورد بدنام کن گس
ـ ارزن را بر مه میکنی وگردش را کلچه .
ـ از آسمان شور با تا میکنی .
ـازانتظار عسل دیگران بـه دوشاب خود قناعت کن.
ـ از آدم بیکار خدا بیزار .
مثلیکه درازبکی گویند : بیکـاردن خدا بیزار .
ـ از آدم نمیخورم و از مهمـان‌میروم بترس .
ـاز آسیاب آمدم نو میگو ئـی‌دول خالیست .
ـ از آواز کسی نر نجد .
ـ از احتیاج بخر به ا حتـیاج بفروش .
ـ از آنجا رانده ازین جا مانده .
ـ از آسیا که بیرون رفتی تـره به سیر و نیم سیر چکار .
ـ از آسمان هر چه ریخت بـــرزمین بر داشت .
ـ از باران گریخت زیـر نـاوه‌نشست .
ـ از بدبد ترش توبه .
ـ از اسپ دو از صاحبش جو.
ـ از ابله گشتو دختر زیـــدوخو بـه .
ـ (ازیاوه گردی د ختر زا د ن بهتر است)
ـ و یا : ازبیکار نشستن د ختر زائیدن خو بست .
ـ از ابرسیه باشد افـــزونی بـارانهـا .
ـ ازآسپ تایش کرد وبر خـــرنشا ند ش .
ـاز باد بهار بهره وردار (برادر)
ـ از باد خزان خود را نگهدار .
(ازباد بها ر بهره بردار ـ از بـاد خزان خود را نگهدار)
ـ از باغ کده کلان موری .
ـ و یا از باغ کرده موری کلان .
(موری سوراخ دیوار که از آن‌آب می آید)
ـ از برای یك شکم منت دوکس نباید کشید .

ـ از بوای ماچ هل نواسه ما نده چهل کاسه از کجا کنیم .
(بوا : در اصطلاح بـد خشان بابا ـ پدر کلان ـ پدر مادر)
ـ از بهر روش دنیایی خرس راماما بگو خوگ را تغایی .
ـ از بید سیب آوردن
ـ از بو دنش نبودنش از جـمله جهان گم شدنش .
ـ از بد بد روید از نیك نـیك
ـ بمثل گندم از گندم برو ید ، جو ز جو
ـ ازبچه ناخلف د ختر بـهتـر است .
ـ ویا از پسر نا خلف د خـتر بهتر .
ـ از بس که سخت است جـان به عزرائیل نمیدهد .
ـاز بیشد گمان مبر کـه خالـی لیست .
شاید که پلنگی خفته باشد
ـ از بیکار بودن کرده دخترزائیدن بهتر ست .
ـ از بیکاری بیماری بهتراست.
ـ ازبیکار خدا بیزا ر
ـ از بیوه شوی می طلبد(شوی ـ شو هر)
ـ از بینك چشم امید مـــــدا ر (بینك binaek چالاك)
ـ از بیم باران به ناوه دان می گـریزد .
ـاز پوشت کوه در آمد گفت ننه قـروت .
(از عقب کوه پیدا شد و گفت : ننه قروت)
ـ از پشت مهمان صاحب خا نه عزت می یابد .
ـ از پای بسته چه سیر ازدست گرسنه چه خیر .
ـ از پشهٔ ناتوان چه خیزد .
ـ از ترس ز مانه شوره رانمك گفتند ، خوك را تغایی وخرس را عمك
ـ چنانچه شا عر گو ید : از بهر روش د نـیا ئی
خرس را ماما بگو خوك راتغایی
ـ از تو حر کت از مه برکت
ـ از تب تب بارش واز شر شر بـاد می ترسی
ـ از تو جو ازمن دو

از تشنه‌گی بمیرد ا بروی خویش نریزاند .
ـ از تفنگ خالی دونفر میترسد.
ـ از تفنگ پر یك نفر میترسدواز تفنگ خالی دو نفر .
ـ عجب تر زین ندیدم داستانی
دوتن ترسد زبشکسته کمانی (فخرالدین گرگانی)
ـ از تفنگ دو کس ترسد
ـ از تو نازی از من نیازی
ازتو گاه ازمن راه ازتو جو از من‌دو ازجان تا برآمده امید
ـ مثلیکه در اوزبکی گـو یند :چیقماگان جاندن امید .
ـ از جهان خوردن جهان گشتن بهتر .
ـ از چـاه در آ مـدن به چمبـه‌افـتادن .
ـاز چلچل کو ته در یـا مر دار نـمو شه .
(از نوشیدن‌سگ دریا مـردار نمیشود ویا ازلق‌لق سگ در یـا حرام نمیشود)
ـ از چه بیرون آ مـــد در دام‌افتید.
ـ از چشمهٔ آفتاب جز تشنگـی حا صل نشود .
ـ از چـاه بیرون آ مد در چـاه ا فـــتید .
ـ از چله چه گله .
ـ از حلال مرغ واز حرام سگ نـــدا رد .
ـ از حلوا شیرین تر جنگ درخانهٔ دیگران .
ـ از خانهٔ هند و قران .
ـ از خدابترس از دیگران ایمن‌با ش .
ـاز خوردان لخشیدن از کلانا ن‌بخشیدن .
ـ از خرس موی کندن .
ـ از خرس مـو یی کنـده شه غنیمته .
ـ ا زخسر کرده داماد .
ـ از خران چه پرسان از گا وان‌چه تاوان .
ـ از خرنر شیر میدو شد .
ـ از خود ما ملاشدی در جان ما بلا شدی .
ـاز خوردن امید وار بودن بهتر

ـ از خودت که گذشته خـد اعقلی به بچهات بده .

(از خودت که بی عقلی وعمرت به آخر رسیده و گذشته است خدا عقلی به بچهات بد هد)

ـ از خر پائین شدن یـك عیب وبر نشاندن عیب دیگر .

ـ از خردان خطا از بزرگان عطا .

ـ از خا شاك پل به جیحـون میسازد .

ـ ازدایه چه جایی پنهان .

ـ و یا : پیش دایه ... پناهی.

ـ از درخت بید ثمر میخوا هی.

ـ از درخت بید چه حاصل

ـ ویا : بید بی حاصل

ـ از زن... ته واز دیوار شکسته حـــذر .

ـ از دام چون آزاد گر دددرقفس آیـــد .

ـ ازدرخت بید آلمه (Alama در تر کی آلمه بمعنی سیب .

ـ از دعای گر به سیاه بـا ران نمی‌شود .

ـ و یا : اگر دعای سگ قـبول میشد از آسمان استخوان میبارید.

ـ ازدروغ بپر هیز واز غرض وجدال بگریز

ـ از در یا ماهی بخشیدن .

ـ از دوست یك اشاره از مـــا بسر دویدن .

ـ از تو بیك اشاره از ما بسرد ویدن .

ـ ازدل برود هر آنچه ازدیده بـرفـت .

ـ ازدست گرسنه چه خیر .

ـ ازدیوار شکسته بترس .

ـ از دیوار شکسته واز زن ... ته پیغمبر خدا حذر کرده .

ـ ازدیوار شکسته وسگ درنده وزن ... ته حذر کن .

ـ از دیوانه می پرسد که مـــاه چند است .

ـ ازدام چو آزاد شوم در قفس افتم .

ـ از دو زانو تا دو زانو فـرق است .

ـ ازراه راست کسی گم نشده (کس ندیدم که گم شود از رهٔ راست)
ـ از ریگ روغن می‌کشد .
ـ از ریش گرفت به برو تش‌چسپاند .
ـ از ریش کند و بر بروت‌بست
ـ از ریش کند و بر بروت پیوست
ـ از روز آخرت می ترسم وگرنه کشتنش آب واری است .
ـ از ریزه بلا خیزه .
ـ از رسولان بلاغ بـا شد وبس .
ـ از ریشش بگیر و درپوستش پیوند کن .
ـ از زیر چکك گریخت ز یر باران نشست .
ـ از زیر ناوه خیست زیر چکك نشست .
ـ از زیر ناوه دان ور خا ست‌زیر شر شره شیشت (نشست)
ـ از زن جفا از سگ وفا .
ـ از زنده ات نکنم‌یاد وبمرده‌ات‌بزنم فریاد .
ـ ویا: زندهٔ باقدر و مرده بیقدرکس ندیده .
ـ از زن مکاره چه گله داری .
ـ از زیر آ سیاب بسلا متی بـرآمدی .
ـ از سپاهی زر دریغ نکن کـه‌تیغ دریغ نکند .
ـ از سر کل او دست بـر دارنمی شود .
ـ از سوزن گر آ هن نمیتوا نخرید .
ـ از سایهٔ خود می ترسد .
ـ از سو دای نقد بـوی مشك‌می آیـد .
ـ از سر نی چی چه میروه یك پـف .
ـ از سو گند بگریز اگر چـه‌راست باشد .

ـ از سو گند بپر هیز گر چـه‌راست باشد .
ـ از سو گند اعراض کن ا گرراست هم باشد .
ـ ازسیل برده ریگ.
ـ از سیرم و میرم باید ترسید.
(از کسیکه میگوید سیرم و ازکسیکه میگوید میروم بایدترسید)
ـ از شف شف زیاد شفتا لـو بـهتر .
ـازشف شف گفتن شفتالوبگو
ـ ازشومی یك شوم سو ختـه‌شهر روم .
ـ ازشومی شوم سو خت شهر روم .
ـ ازشیخ فربه واز حکیم لا غـربترس .
ـ از شر شر پیاز واز ... هـردراز میترسد .
ـ ازشخص نادان همه گریزان .
ـ ازشهر برای از نرخ نی .
ـ از صد ز بان زبان خمـوشی نیکو بوده .
چنانچه بیدل گوید :

گوش پیدا کن که بیدل‌از کتاب‌خامشان
معنی کز هیچ کس نتوان شنودآورده است
ویا: این دیك ز خا میست که‌درجوش و خروش است
چون پخته شدودم یافت خمو شـی‌است حافظ
ویا : پختگی دیگ سخن را بازمیدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد عـاخام است و بس
ـ خموشی معنی دارد که درگفتن نمی گنجد
ـ از صبر غوره حلوا شود .

مثلیکه در اوزبکی گفته میشود :صبر قیلسانگ غوره دن حلوا بیتر
ـ از ضعف به هر جا که‌رسیدیم‌وطن شد .
اصل شعر چنین است :

از ضعف بر هرجانشستیم و طن شد
وزگریه بهرسو که‌گذشتیم چـمن شد

ـ از غلام پای از آقا سر
ـ از فریاد خود کسی نرنجد

ـ از فلفل و ز نجبیل سر د ی مطلب
وز مردم نا د رست مـــر دی مطـلب
از قضا در خان ممسك گر کسی نان بشکـند
تا قیامت منتش بـــی سنگ دندان بشکند
ـ از قند قند گفتن د هان شیرین نمی شود
ـ از کس کسی باشد واز خـار خس
بعضاً گفته اند :
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست .
ازخاك لاله رو ید واز شوره بوم وخس
ـ از کیسهٔ خلیفه شال اندازی
ـ از کیسهٔ خلیفه می بخشد
ـ از کیسه مردمان سخاوت .
ـ از کفر ابلیس مشهور تـــر است .
ـ از کفچه مار حلوا نـــتوا ن خورد .
ـ از کم بر کت .
ـ ازکاه وجوش خبر نـدارد ـ بی غم خودش که خر نـــدارد
ـ از کینه کینه خیزد واز مهـــر مهر .
ـ از گاو غدود .
ـ از گرسنگی آسیابانی میکندوازتکبر مزد نمیگیرد .
ویا : از بی چادری خانه نشین .
ـ از گدایی گر گدایی کردن .
ـ از گرسنگی اذان دادن
ـ ازگرسنه پرسیدند که دوپانزده چند میشود گفت سی نان .
ـ از گرسنه پر سیدند کـــه دوپانزده چند میشود گفت یك نان تمام.
ـ از گشنه پرسیدن که دوپانزده چند است گفت سی نان .
ـ از گرفتن کور واز زدن کـر خدا نجات بدهد .
ـ ازگوشه بامی که پـر یـدیم پـریدیم .
اصل شعر چنین است :
ـ دل نیست کبوترچو برخاست نشینـد
ـ از گوشهٔ بامی که پر یـد یم پـــر ید یم .

ـ از گرگ خورده پوست .
ـ از گوشنگی چاشت میخیزه.
(گوشنگی ـ گرسنگی)
ـ از لق لق سگ دریا حـــرام نمی شود .
ـ از مار خلاص کردی و خودت اژدر شدی .
ـ از ماستی که بلاستی .
ویا: از ما شدی بلا شدی .
ـ از ماست که بر ماست .
ـ ازمردی تانامردی یکقدم است.
ـازمکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم برو ید جوزجو
ـ ازماکشیدن از شمابخشیدن
ـ از ماروئیدی بلند روئیدی
ـازمار مار بچه ازپشك میومیو
ـاز محتاج بخربه محتاج بفروش
ـ ازمحقق تامقلد فرقهاست
ـ ازمردی گردی
ـاز مرگ پیش جاغه(یخن) پاره نکو
(مراد ازصبرو حوصله در کار)
ـازمهمان کندی از المان کندی (المان در ترکی دزد)
ـ ازمهمان رونده وزآدم نمیخورم بترس
ـ از مورچه مدد
ـ ازنرخو بازار چه گله وآزار
ـازنوکیسه قرض مگیر
ـازنو کیسه قرض مگیر اگر گرفتی بطاق بلند بگذا ر
ـ ازنوکیسه وام مخواهید
ـ ازنی بوریا شکر نخوری
ـ ازهر جاسنگ آید بالای سنگ آید

ـازهر چه بگذرد سخن یـــارخوشتر است.
ـازهر چه بگذرد سخن دو ســتخوشتر است.
ـازهر باغ یك گل‌بس
ـ ازهر نمد کلاه ساخته نمیشود
ـ ازهر فردی کاری بر آید وهرمردی را عملی شاید
ـاز همسایه بدنجات
ـ ازهوا برف می‌آید از آدم بیکارحرف
ـ ازیك خانه یك دیوانه
ـ از یك دست صدابرنخیزد
ـ ازیك چشم امید مدار
ـ ازیك دهن گپ بدر شود کـل‌شهر خبر شود
ـ ازیك سوارگرد نمی خیزد
ـ ازیك کده دو خوبست از دوکده‌سه
ـ اسپ خوب‌را یك قمچین
ـ اسپ وزن وشمشیر وفا دارکه‌دیده
ـ اسپ طلبی چهل من زوردارد
ـ استاده بپوشی ونشسته‌بخوری
ـاسپ خریدم اشتر برآمد
ـ اسپ راخدابدری ندهد.
ـ اسپ دوانی پیشکشـــت قاشن‌زین رامحکم کن
ـ اسپ اگر آهو بود
قمچین در پهلو بود
ـ اسپ بدویدن آخورياد میکند
ـاسپ ازبی نعلی عاجز است
ـاسپ بدو یدن جوخـودرا زیادمیکند
ـ اسپ خوب رایك تازیانه بس‌است
ـ اسپ خوشرو نیز کاهی‌سکندرخورد
ـاسپ هاهمه مرد قور باغه پاشه‌بلند کردکه مرانعل کنین(کنید)
اسپه نعل کردن غوك هم پاشه‌وج کرکه منه‌نی نعل کنی

اسپ را نعل کردند بقه پا یشــرابلند گردکه‌مرانیزنعل کنید (درواز)
ــ استعداد بی تربیت دریغ است وتربیت نا مستعد ضایع
ــاستخوان سوخته‌راسگ‌نبوسد
ــ استغنای ملك راحــت است وقناعت کشور استراحت
ــ اسراف نیکو نیست مگر درعمل‌خیر
ــاسلام بذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست در مسلمانی‌ماست .
ــاسکلیت واریست
اسیه ازدل خوموره سراز تکتکه‌دردنه
(بیهوده غم خوردن بکار دیگران)
ــاشتر را گفتند پدرت کیست . گفت مادرم اسپ است
ــ اشترکه کاه میخورد گردنش‌رادراز میکند
ــاشتر که میتل شی ده اوشــدگردون خوره تاموکنه
(اگر اشتر میل نوشیدن آب‌داشته‌باشد سرخود را فرود می آورد)
ــ اشتر دزی ازپلو وخزی نموشه
(اشتر دز دیدن با پلوا ن خزیدن‌نمیشود)
ــ اشتر سفید پشت درهر کس‌می افتد
ــاشتهای مردان زیر دندان
ــ اشتها نیست جان من‌مرض‌است
ــ اشك کباب باعث طغیان آتش‌است.
ــاصل کند وفا نااصل کند جفا
ــاصل بداز خطا خطا نکند
ــاصالت تاب بی حرمتی ندارد
ــاطلس پیتاوی شه بیتاره نمیشه
(اطلس را اگر دور اندا ختی هم‌بشود پیتاوه نمیشود)
اطلس اگر کهنه شود پالان خــرنشود
ــاعتبار به علم وادبست نه‌به‌مال‌ونسب
ــاعتراف بنادانی دانا یی است وبناتوانی توانایی
ــ افسونگر زمین مار دار را می‌شناسد
ــ افتاده لگن شش دس نون‌درکی‌نیه

(افتابه لگن شش‌دست حاضر شده امانان درك ندارد)
ـ افتاوه خرچ لیم
(آفتا به خرچ لحیم)
ـآفت بین حال مپرس
ـ یا : روزبین حال مپرس
ـ افعی کشتن بچه نگهدا شتـــن کار خرد مندان نیست
ـ افلاطون به گوساله فند خورده
(فند خوردن بمعنی بازی خوردن اصطلاح بدخشان)
ـ افسقالی بسیار نکن
ـ(آق سقالی یعنی ریش‌سفیدی)
ـ اگر آسیا از باباست هم بنوبت‌است
ـ اگر آسیای بابه هم است‌بنوبت‌است
ـ اگر آزادگی خواهی آزاد بس‌کـــن
ـ اگر بابابیل زنی باغچی خوده‌بیل بزن
(اگر بابابیل زن هستی باغچـهٔخودت رابیل بزن)
ـ اگرباختی نانت راسك نمیخورد
ـاگر بر آب روی خس باشی وگربر هوا پری مگسی باش‌دل‌بدست آرتا کسی باشی
ـ اگر به میبودی در دهمیبودی
ـ اگر بینی که نابینا وچاه‌است
دگر خاهوش بنشینی گناه است
اگر توسرکنی او ختمش میکند
ـ اگر توانگری خواهی پسند یده‌کار باش
ـ اگر تودولی مه بنده دولم
(اگر دلو هستی من‌بنده دلوهستم.
ـ اگر جور شکم نبودی هیـــچ‌مرغی دردام صیاد نیفتادی بلکه‌صیاد خود دام نه نهادی.
ـ ویا: اگردنیا راآب بگیردمرغابی‌را تابند پایش
ـ اگر جهان راآب بگیرد مر غابی‌را تازانو
بمثل: وگر دیگر از نیستی شدهلاك

ترا هست بط راز طوفان چه‌باك
ـ اگر حنظل خوری ازدست‌خـوشنودی
به از شیرینی ازدست ترشروی
ـ اگر خواهی از پیشیمانی‌رسته
گردی دردمبال هوای دل مباش
ـ اگر خواهی برگزیده باشی‌کرم‌پیشه کن
ـ اگر خواهی بی اندوه باشـــی‌حسود مباش
ـ اگر خواهی درقفای تونخندند نیکو روش باش
ـ اگر خواهی راز ترا دشمن‌نداند بادوست مگوی
ـ اگر خواهی سرت بجای مانـدسر نگهدار
ـ اگر خواهی همه کس دوست‌تو باشد کینه هیچکس دردل نگیر
ـ اگر خیر میداشتی نامت راخیرمحمد می‌ماندند
ـ اگر دیوانه شدی بکوه‌بالاشو
ـ اگر درآب گذرانش شود نا ن‌نمیخورد
ـ اگر داری طرب کن وگرندا ری‌طلب
ـاگر در را بگیری از دیوار میرود
ـاگر دروغ می‌رهاند راست رهاننده تر است.
ـ اگر راست می ر هاند د روغ‌رهاننده تر است .
ـ اگر دنیا را آب ببرد فلانی راخواب ببرد .
ـاگر دنـیا بکـس پاینـده مـی‌بود محمد تاقیامت زنده می‌بود
ـ اگر رفیق شفیقی درست‌پیمان بـــا ش .
ـ اگر ز باغ ر عیت ملك خو رد سیبی .
برآورند رعیتان درخت ازبیخ
ـاگر ساقی توباشی مـی توا ن خـــورد .
ـ اگر شبها همه قدر بودی‌شب‌قدربی قدر بودی
ـ اگر شد آبی نشد للمی
ـ اگر صد سال در مشکی زنی‌دوغ همان دوغ ،همان دوغ، هما ن
دوغ

ـ اگر طالع نداری برهنر رو
ـ اگر فیل بمیرد یك زانو آب‌درشکم آن
ـ اگر قدر میخواهی قدر شناس باش
ـ اگرکوه قاف‌نـان شود ودریای‌آمو شوربا گشنه چشم سیر نمیشود
ـ اگر کارد بجانش میزدی خون نمی برآمد
ـ اگر نان گندمی نیست زبـان‌مردمی راچه شد
ـ اگرگناه را ببخشند شرمساری باقیست
ـاگر مادر مسکه شود را ه‌گلـوبسته شود
ـ اگر ماله دزد برده حسا بش‌را نبرده
(ماله ـ مال را)
ـ اگرماند شبی ماند شبی‌دیگر نمی ماند.
ـ اگر مسجد میداشتی مردم زامابین آن نمی ماندی
ـ اگر میخواهید دشمنان بـــراسرار شما آگاه نشوند بردوستان خود نگوئید
ـ اگر مورچه برسر سلیمان‌رودعیب نگیرند
ـ اگر هوس است همین قـد ربس است.
(اگر یار اهل است کار سهـل‌است
ـ اگر یك جوتر انصاف بودی‌ـ نبودی درجهان غم نیم ارزن
ـ اگه ریش نیه جای شی‌کواسته
ـ اگه درتو نبشه پل‌تو بشه
(اگر خودت نداشته با شی‌همسایه‌ات داشته باشد)
ـ الا بلا درگردن ملا
ـالخول مادرازسر توپا كنشده‌توتوام توره(سخن گپ) مولکس
ـ الو الو به از پهلو
الو به‌ازپهلو (الو alaw آتش)

ـ الهی هر جا باشی آ بت سردنانت گرم.
ـ الهی هر جا باشی خاك برداری زرشود .
ـ الهی هر جابروی خاك برداری زر گردد .
ـ الهی هر کجا بـــا شی محیطآبرو بـا شی.
ـ الماسك واری .
ـالانتظار واشد من القتل .
ـ امید بهتر از خوردن .
ـ امانت دار یـــز دان ا ست ممسك .
خدا هم جای ماندن می‌شناسد
ـ امانت را از دزد مجوی امتحان‌را گربه نخورد ه .
ـام بروی مه میه ام خو بـر دی مـــه .
(هم مراآب میبرد وهم خواب)
ـ امروزتوانی وندانی فردا کـه‌بدانی و نتوانی .
ـ امروز را فـر دایی در پیش‌است .
ـ امو چراغ روشو امزو گنـــده روغـــو نه .
(همان چراغ رو شن از هـمان روغن گنده پدید آ مده)
ـ امو خرك ا مو درك .
ـ (امو ـ همویا همان)
ـ امروز داری بخور غم فـر دا مـخور .
ـامید م ناامید شد خیر نه‌بینی.
ـامید در خـا لق بند نه د ر خـــلا یق.
ـ امید ها در نا امیدی است .
ـ انتظار بدتر از مرگ است .
ـ انتظار بلا از نزول‌بلاصعب‌تر است .
ـ ویا : از گیر بلا کرده در دهن‌بلا باشی بهتر است .
ـ انجیر بخور زنجیر بشکن .
ـ اندازه نگهدار که‌اندازه نکوست
هم‌لایق دشمن است‌هم‌لایق‌دوست
ـ ا نـــدك اندك خیلی گر دد ، قطره قطره سیلی .
ـ اندك جمال به ازبسیاری‌مال.

ـاندك بتقدير وتدبير بـهتر ا زبسیار بی تقدیر و بی تربیر .
(وسوسهٔ دل را رفتن‌رفع‌میکند)
ـ انسان به لباس شنا خته نمی‌شود .
انسان از انسان یاد میگیرد .
ـ انسان انسان را دیده یـاد می‌گیرد .
ـ انسان با مید زنده است .
ـ انسان به آرزو زنده است .
ـ انسان از سنگ سخت تر وازگل نازکتر است .
ـ انسان بندهٔ احسان است .
ـ انسانـیت به صورت نیست‌بصفا تست .
ـ و یا : انسانیت بسیر تست‌نه بصورت .
ـ انصاف شیوه ایست که بالای‌طاعت است .
ـ انصاف عین طاعت است .
ـ انصاف نیکو ترین صفـا ت‌است .
ـ انگشت عسل بدیوار می‌کشد.
ـ انگور از انگور رنگ می‌گیرد.
و یا : گل گله د یده رنگ می گـیرد .
ـ انگور خوب در بـا غ نصیب‌شغال می شود .
ـ انگشت بدر کس‌مزن تا د رت بمشت نکو بند .
ـ و یا : نزن در کسی ره بـه‌انگشت تانزنه در ته ره بمشت .
انگشت مکن رنجه‌بدرکوفتن‌کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت‌مشت ، ناصر خسرو .
ـ او در خونه گیلکه .
(آبیکه از در خانه میگذرد‌گلناك‌است)
ـ او روشنایی است .
(او ـ آب)
ـ او زیر پستش د ویده .
(آب زیر پوستش دویده)کنایه‌بچاقی که اندك باشد .
ـاو سر بالا مره قور بغه شعر مخانه .
(آب سر بالا می رود بقه شعرمی خواند)

ـ او داند و کار او داند .
ـ اوقات مکن ضایع و تنها بنشین .
ـ او قات شریف بین که چون می گذرد .
ـ او مصلحت تو از تو بهتر داند .
ـ اولاد پیش از پدر .
ـ اول پیاله و درد .
ـ اول استشاره وانگه استخاره .
ـ اول خویش بعد در ویش .
ـ اول طعام بعد کلام .
ـ اول اندیشه وانگهی گفتار
پای پیش آ مدست وپس دیوار
ـ اول به آخر نسبتی دارد .
ـ اول لاف محبت که زند من با شم .
ـ اول شب میکشد مفلس چراغ‌خویش را .
ـ اول بردن خاك دوم بر د ن پاك .
ـ اول بین جایته بعد میان پا یته .
ـ اول پندوانگه بند
ـ اول رفیق وانگه طریق
ـ اول ساقی آ خر ساقی خاك بخورد باقی .
ـ اول سلام بعد کلام .
ـ اول سوزن را بجان‌خود بزن بعد جوالدوزرا بجان دیگران .
ـ و یا : سوزن را بجان خودمیزند جوالدوز را بجان دیگران .
ـ اول نماز وانگهی نیاز .
ـ ایلچی را چه زوال .
ـ ایلچی را نه بند است نه ز ندان .
(ایلچی : لغت ترکی کسیکه بغرض خواستاری درخانهٔ د ختردار میرود)
ـ ایاز خاص حدت را بشناس .
ـ ای بسا آرزو که خاك شده .
ـ ای در بتو میگویم دیوار تو بشنو .

ـای زفرصت بی خبر در هرچه‌هستی زود باش .
اصل شعر چنین است :
من نمی گو یم ز یان کن یـا بفکرسود باش
ای زفر صت بی خبر درهرچه‌هستی زود باش ـ بیدل
ویا یك قـدم راه اسـت بیـدل ا زتو تا دمان خاك
برسرمژگان چو اشك استاده‌ای هشیار باش ـ بیدل
ـ این دست را مباد به‌آن دستا حـتیاج .
ـ ای ته یی بارون گریخت به‌ته‌یی ناودان ر فت .
ـ ای‌برف‌گریخته بارونم‌گیر کرد
(ازبرف گریختم باران گیر کـرددرواز)
ـ ای خر بغلتی در تخته‌ای‌اسپ‌بغلتی ده پخته .
ـ این بلا را صد بلا ا نـدر قفا ست .
ـ ای گل بتو خرسندم تو بـوی‌کسی داری .
ـ ایزای مومن حرام .
(ایزا ـ خجالتی از مصطلحات‌بدخشان)
ـ اید کس نمو گه دوغ از مـه‌تروشه .
(کس نگوید که دوغ من‌ترش‌است)
ـ ایری بده دوای بدنکومو کونه.
(زخم بدرا دوای‌بدصحت میکند)
ـایزرائیل چه‌پروای بچس کس
(عزارائیل چه پر وا دارد کـه‌مزدور است)
ـ این تخم واین ز مین .
ـ این رابکسی گو که ترانشناسد .
ـ این گل دیگر شگفت .
ـ ای و قت تو خوش که و قت‌ما خوش کردی .
ـ این بیداریست یا خواب .
ـ این به بیداریست یابخـواب.

ـ این چاه واین ریسمان .
ـ این گوی این میدان .
ـ این سبو گر نشکند ا مـروز وفردا بشکند .
ـ اینك من وتو هر آنچه دا نی میکن .
ـ این دغل دوستان که می بینی‌مگسان اند گرد شیر ینی
ـ این جاموش به‌عصاراه میرود.
ـ این جهان کوه است وفعل ماصدا سوی ماآید ندا اندر ندا
ـ این جهان یك سر د بستـان‌است و ما شاگرد او
ـ ایقدر خرکه است ما چـــرا پیاده میرویم .

(کنایه ازنادانی شخصی ا ست

ـ ایقدر چریده کود نبه ات .

(گله گا وان را های‌های گفته متوجه مال خود باش)

ـ این چادریست چادری‌مادریال‌است .
ـ اینقدر پنج و شش نر و
ـ این شتر سفید د هن دروازه هرکس می خوابد .

ب

ـ باادب باش تا بزرگ شوی

ـ با این زد نهابچه درست نمی‌شود

ـبابا کدام نیامد ـ کچ کچ کدـ م نیامد سگ بپای خود آمد

ـبابا کدم نیامد کچ کچ نیامـدآخر بپای خود آمد

ـ باب دندان

ـ بابزرگان احترام وبا خوردان شفقت

ـبا پنبه حلال کردن

ـ با تنگ ظرفان نشستن عمرضایع کردن است

ـ باجاهل اگر نرمی کنی تـرا بیازارد

ـباجه باجه رادید سـگـك کلـه وپاچه رادید

ـ باخرس در جوال افتیدن

ـ باچی جرگنو بخش قومه

(پسر باهمت تحفه قوم است)

ـ باخدا کار است مارا نا خدادر کار نیست
ـ ویا : ماخدا داریم وناخدا در کار نیست
ـ بادرد بساز بدر مان برسی
ـ با درد کسس رسد که دردی دارد
ـ باد شریك دهقان است
ـ باد پیمانه کردن
ـ باد دردست داشتن
ـ باد در قفس کردن
ـ باد را در ریسمان گره کردن
ـ بادی بودن
(مراد از زود قهر کردن)
ـ با دوستان مروت بادشمنا ن مدارا
ـ بادو انگشت آفتاب پت نمی‌شـــود
ـ باد وزیدخدا بخوشه چین‌داد
ـ بادنجان بدآفت ندارد
ـ باد نجان بد راآفت نرسد
ـ بادازد ماغش بیرون رفت
ـ بادزد دزدی میکند و بـــه‌صاحب خانه میگوید هشیار باش
ـ بادزد دهن جوال را میگیرد
ـ بادست چهار مغز میشکنناند
ـ بادشد وباران شد، خدا مرادخوشه چین داد
ـ بار سبك زود بمنزل میرسد
ـ بار کج بمنزل نمیرسد
ـ بار محنت خود که بار محنت‌خلـــــــــق
ـ بارها گفته ام وبار دیگـر میگویم
ـباری به‌هیچ خاطر خود شما دمیکنم
ـ بازار تحویلخانه خضر است
ـ باز نماند باشه نماند غلبك‌بر آمد شکار کرد

(غلبك ghelbek عگك پرنده برنگ سیاه وسفید مشهور است)

ـ بازی بازی بریش پدرهم بازی
باسپ شاه گفته اند یابو
ـ ویا : بازی بازی باریش باباهـــــم بازی
ـ باز گردد به اصل خود هرچیز
ـ باسخن شیرین ما راز خانه‌اش بـــــــر آمـده
ـ باسیه دل چسود گفتن وعظ
ـ باسیه دل وعظ سود ندارد
ـ باصبا لحان نشین که صبا لج‌شوی
ـ با صرار همه کار میتوان کرد
ـ باغبان راوقت میوه گو شش‌کر می باشد
ـ باطن گرگ وظاهر میش
ـ مثل : شب پلنگ روز ملنگ
ـ بافاسق متواضع بسر برد نبهتر که باعابد متکبر مصا حبـــت کـــــردن
باقی دوستان شب فردا
ـ با کافـر ومسلمـان بنشین وصلح کل کن
ـ باگرگ دنبه میخورد وباچوپان‌گریه میکند
ـ بالا را باد برد پائین را آب
ـ بالا تراز سیاهی رنگ دیگـر نباشد
ـ بالای سیاهی رنگی نیست
ـ بالای زخم نمك می‌پاشی
ـ بالای سوخته نمك آب
ـ ویا : بالای سوخته نمك او
ـ بالا جایش نیست به پائین‌هم نمـــی شیند
ـ بالای سر خر یاسین خواندن
ـبا ما نشینـــی ما شوی‌با دیگ‌نشینی سیاه شوی

ـبمثل :پسر نوح بابدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد
ـ سگ اصحاب کهف روزی‌چند
پی نیکان گرفت ومردم شد
ـ با ماربد زیستن بهتر در نگریستن به یار بد
ـ بامردم دانا از درحیله درآمدن‌آب در هاون سائید نست
ـ بانگ بی وقت ... زفیل است
ـ باندازه گلیم پایت را درازکن
ـ ویا : پایت را به اندازهٔ گلیمت‌دراز کـــن
ـ باهر کس بدی کردی آزاد بیندیش
ـ باهرکه راحت‌آید ازچپ راست‌آیـــــد
ـ بانیم جنس مانوس باش نـه‌بانا جنس
ـ باهمه کج کلاه باماهم
ـ باهمه کس بازی باریش پدرهم بازی
ـبا هیچ دلاور سپر تیر قضـانیست
ـ بجنسش ومنت منه که نفع اوبتو باز گـــــــردد
ـ ببال دیگران پرواز میکند .
ـ ببین جایته بگذار پایته .
ـ بپر هیز از نادان که خود رادانا شمرد .
ـ بترس از کسیکه نمیتر سدازخدا .
ـ بترس از آه مظلومان‌که‌هنگام‌دعاکردن
اجابت از در حق بهر استقبا ل‌می آید .
ـ بتم پاره بخرم خاله .
ـ بت پرست را در کعبه د یوگیرد .
ـ بجوی که آب ر فته مـــد ا م‌میرود .
ـ بجای ماست مهتاب می لیسد.
ـ بچو گان همت توان‌برد گوی.

ـ بچه دو ما دره .
ـ بچه تا نگرید مادرش شیر نمی‌د هـد .
ـ بچه در شکم نامش مظفر .
ـ بچه کاکا دوست نمیشود دوسنگ پوست .
ـ بچه کچه است .
ـ بچه گرگ گرگ است سعدی گوید .

عاقبت گرگ زاده گر گ شود گرچه با آد می بزر گ شود
خر عیسی گرش بمکه برند باز آید همان خر باشد

ـ بچیزیکه کار نداری چکار .
ـ بحال هر آنکس بیدیدگریست که‌دخلش بود نوزده وخرج بیست
ـ بحلوا گفتن د هن شیرین نمی‌شود .
ـ بخارا دور منزلش قریب .

ویا : خراسان دور باشد پا یگه‌اش نزدیك است .

ـ بخاطر یك بی نماز در مسجد را نمی بندند .
ـ بخاطر یك شپش کل پوستین را درنمید هند .
ـ بخانه خالی گیر کردند .
ـ بخاك توده مادرباش بزرتوده پدرنی .
ـ بخاك آن مادر باشد بخا کدان پدر نی .
ـ بخت اگر داری بزن خواب .

بخت چون واژون شود پا لـوده‌دندان بشکند .

ـ بخت که بگردد اسپ طو یله‌خر گردد .
ـ بخت نان می خوردخواب گریان میکند .
ـ بخری که کار نداری پوشه نگو .
ـ بخت که بر گردد اسپ تا زی‌خر گردد .
ـ بخشنده آ بست که هر چـه بیاید تر کند .
ـ بـخشش بخـر وا ر حساب بمثقال .
ـ بخشیده بخشیده قرض قرض .
ـ بخواری مردن بهتر از خـوار شدن نزد دو نان .
ـ بخوردن سیر نشدی به‌لبیـدن سیری میشود .

ـ بدبودن بهتر است ازبا بدا بدا ن نشستن .
ـ بدترین بد آنست که عذ ر نپذیرد و کینه عذر خواه در د ل گیرد .
ـ بدترین دوست دوست دروغ گوی است.
ـ بدترین مردمان کسیست که‌دل دانشمندان به تیغ زبان مجروح کند .
ـ بد خواه کسان هیچ بمطلب نرسد .
ـ بد خوی در چنگ گر فتاراست که هر کجا رود از عقو بت او خلاصی نیابد .
ـ بدر گفتن و بدیوارشنوا ندن .
ـ بد روز هم روزی میخورد .
ـ بدست بده بپای بدو .
ـ بدعای زارع باران‌نمی‌گیرد .
ـ بد عای گر به باران نمی‌بارد.
ـ بد قوم باش و بی قوم نی .
ـ بد کردار بد اندیش باشد .
ـ بد گهر بکسی وفانکند .
ـ بد مکن که بد آفتی چه مکن‌که خود آفتی .
ـ بد نکن تاروز بد نبینی .
ـ بدهان پر تی آب می شود .
ـ بدنیا دل مبند ای دل که‌دردسر شود پیدا .
ـ بدی همسایه‌را همسایه‌میداند.
ـ بدی را بدی سهل باشد جزا.
ـبرات عاشقان بر شاخ آهو .
ـ بر اسپ چو بین سوار است.
ـ براحتی نر سید آ نکه محنتی نکشید .
ـ برادر برادر حسابش برابر .
ـبرادر برادر حساب برابر .

ـ برای خود آش بریده نمیخواند برای دیگران سمیان می پزد .
ـ برای شور با و دوغ مهمان گران نیست .
ـ برادران جنگ کنند ابلهان باور .
ـ برادر ببین خواهر بگیر .
بعضا میگویند نام پدر جمال‌د ختر
ویا در اوزبکی :آنه بینی کورقیزنی آل .
و یا : ملکینی کور بوزینی آل.
ـ برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است .
ـ برای عاشق یك غزل عاشقانه بس است .
ـ برای کسی بمیر که بسرایت تب کند .
ـ برای نهادن چه سنگ و چه‌زد .
ـ برای نهادن چه سنگ‌باشدو چه‌زد .
ـ بر خی سخنان مفید ترازبازاراست و پاره مضر تر از شمشیر بران است .
ـ بر دوستی دو ستان اعتماد نیست تا به تملق د شمنان‌چه‌رسد.
ـ برده ویران خراج و عشر نباشد .
ـ بر رسولان بلاغ باشد وبس.
ـ بر سیه دل‌چه سودگفتن‌وعظ .
ـبرسر اولاد آدم هر چه آید‌بگذرد .
ـ بر عجز دشمن مر حمت مکن‌که اگر قادر شود برتو بخشاید .
ـ بر صراط المستقیم ای دل‌کسی گمراه نیست .
ـ برف بام خودرا برسر بام‌دیگران می اندازد .
ـ برق زده را کافور چه شود .
ـ هر کاری که نفس‌را ازارتکاب‌آن منع نتوانی دیگری را عقاب‌مکن
ـ بر کت در حر کت است‌سعادت در مجا هدت .
ـ بر کنده به آن ریش که د ردست زنان است .
ـبر گذشته چرا افسوس .
ـ برگ سبز تحفهٔ درویش .
ـبرگ سبز است تحفه درویش
چه‌کند بی نوا همین دارد)

ـ برگ سبز کوه طمع .
ـ بر گفتارملا برو به گر دارش نی .
ـ بر گردن ز دن .
ـ بر هنه از دزد وطرار فا ر غ است .
ـ بروی و قت است نمی ر و ی جای خودت است .
ـ بره خوب هفت مادر می مکـد بره گنده (خراب و پس‌مانده) یك‌را
ـ بره خوب هفت مادره می مکه‌بره گنده یکه .
ـ بریش بابا کلانت می خندی .
ـ بز از پای خود آویزان ا ست‌وگوسفند ا زپای خود .
ـ بز از پای خود لکتوست میش‌از پای خود .
ـبزاری آوردی بخاری کشتی .
ـبز بابز می جنگد پای گوسفندمی شکند .
ـبز به‌گوسفند خنده میکند
ـ بزرگی به عقل است نه‌بسال.
ـ بزرگی به عادت پسند یـــداست .
ـ بزرگی بایدت بخشندگی کن.
ـ بزرگی به پیری نیست .
ـ بزرگی خرچ دارد .
ـ بزرگی طفل از ادب است .
ـبزرگی دردرویشی است‌وراحت‌درقناعت .
ـ بز در جان کندن قصاب پس‌چـر بو .
ـبز درغم جان قصاب درغم‌چربو
ـ بزه غم جون قصابه غم چربو (دروازی) .
ـ بزرگواری در حاجت ز وا ئی است .
ـ بزرگان خرده بطفلان نگیرد .
ـبزرگ شدی از یادت می رود .
ـبزك بزك نمر که جو گلفگا نمیرسد .
ـویا :بزك بزك نمر که‌جو لغما نمیرسد .
ـ بزك بزك نمیر که بهارمیرسد namdar
ـبزك نمیر که‌بهار میرسد .

ـ بزر میگیرد بشکر می‌کشد.
ـبزکه‌گین‌شد ازگله‌باید بدر کرد(گرگین gargin نوعی ازمرض)
ـبزگرگی وشاخ زرین .
ـ بز مین خشك آبیاری میکند .
ـ بز مرده و شاخ زری .
ـ بز مین میگه منت دار باش که‌مه سرت راه میروم .
ـ بزور وزر توان از هر گو نه‌خطر گذشت .
ـ بز او بـر سمت دمش سیخی(دروازی) یعنی بز را آب بر دست دمش هنوز بلند است .
ـ بسا مراد که در ضمن نا مرادیهاست .
ـ بسر افتیدنی دارد به پشت پا دویدنها
ـ بسنگی که زور آدم نـر سدماچش کده بجایش بگذارد .
ـ بسیار بد باشد که از بد بـرتـــرست .
ـ بسیار دان بسیار گوی نمـی‌شود .
ـ بسیار شوخ است .
ـ بسیار سفر باید تا پخته‌شودخـــا می .
ـ بسیار فرق باشد از انـدیشه تاوصول .
ـ بشنو صدای توپ را .
ـ بشهر خویش هر کس شهریـار است .
ـ به شهر خود روم شهر یـارخود باشم .
بصدای آدم غریب کس نمازنمی‌خوا نـد .
ـبصبر از غوره می توان حلـواساخت .
ـ بطلبك چه میتن خربوزه‌کجك.
ـ بظا هر ملنگ و بباطن پلنگ
ـ و یـا : روز مـلنگ و شب پلنگ .
ـ بعداز خرابی بصره .
ـ بعد از سر من کـن فیکن‌شد شده باشد .
ـ بعد از ... ز زدن چار زا نـونشستن چه فایده .
ـبعداز رنج وراحت .

ـ بعدی نو میدی بس امید هـاست .
ـ بفرو تنی سزا وا ر کسیسست که گیتتی او را بر تری داده .
ـ بقدر مال باشد سر گرانی.
ـبکرم پیله می‌ماند توان گر زاده گر زاده نا دا ن
که می پوشد قبا ابریشم و گـم می کند خود را
ویا:بکرم پیله می ماند ار اذل زاده‌بادو لت
که می‌پوشد قبا ابریشم و گـــم می کند خود را
ـ بگرسنگی مردن بهتر که نان‌فرو مایگان خوردن .
ـ بگرفتن پای سگ دست چتل نمی شد .
ـ بگفته خود کار کن تا بـــگفتهٔ تو کار کنند .
ـ بگفتن آ تش د هن نمی سوزد
ـ بگفتار ملا برو به‌کرادش نی .
ـ بگنده روغن زرد نفاریده (خوشش نیامده و یا به اصطلاح
در جا نش نه شیشته)
ـبگوبگو دشت ارگو (ارگو نا م‌جائیست از محلات بد خشان)
ـ بگوش کر سخن‌حیف است .
ـ بگیرش که نگیرت .
ـ بلای طویله برسر میمون .
ـ بلاکجاست زیر پای .
ـ ویا بلا کـجاست در ز یـــر پـــایت .
ـ بلای آرد در سر کندو زد .
ـ بلا در رنگش .
بمثل : بلا در رویش و شکلش.
ـ بلند پر وازی میکند .
ـ بلی میوه ز میوه گیرد رنگ.
ـ بلقمان حکیم حکمت آ مو زی‌چکار .
ـ بمطلب میرسد جو یای کـــارآهسته آ هسته .
ـ بمرگ بگیر بـــه تب زا ضی‌شوه .

ـ به مرگ بگیر به‌تب راضی‌شوه
ـ بمر گش باید گر فت تابه تب‌را ضی شود .
ـ بمرگ عدو شاد مـانی خـطاست .
ـ بمیر اما گدای گر مباش .
ـ بنده بی دخل است .
ـ بنده خدارا نیت سبزه را بـاران .
ـ بنده در گاه تا بخانه همراه
ـ بنده خدا در امان خدا
ـ بنده که بخرند و بفرو شنـدآزادتر است از بنده شکم .
ـ بنا کام مردن از آن بهتر کـه‌زیر منت و زور رفتن .
ـ بنگر که چه میگوید منگر کـه‌کی میگوید .
ـ بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست .
ـ بندگی باید پیمبر زاد گـــی‌منظور نیست .
ـ بندگی کن ترا به حکم چکار .
ـ بندگی بیچارگی .
ـ بود دست شکسته بارگردن .
ـ بو زینه را با دور گری چـــه‌کـــار .
ـبوزینه بنقل آدم انسان نشود
ـبوسه به پیغام راست نیا ید .
ـ بوسه به پیغام می فرستد .
ـ بودم گدای در بدر خدا داد‌بیك نظر .
ـ بودنه‌اش میخواند .
ـ بود هم پیشه بـا هـم پیشه‌دشمن .
ـ بوم از تربیت هزار داستا ن نشود .
ـ بوی به لب نمی شود .
ـبوی را زانجیر کردن.
ـ بوی مشك پنهان نمی شود .
ویا: مشك را به آبستن نمی‌توان پنهان‌کرد ـ سعدی شیرازی درین مورد میگوید :
خوی سعت یست نصیحت چـه‌کند گر نکند
مشك دا رد نـــتو ا نـدکـه کـند پنها یش

ـ به آسمان بروی از پات می‌قپم بزمین بروی از گوشت .
(می قپم gapam از مصدرقپیدن بمعنی گرفتن ـبد خشا ن)
ـ به آدم بد بلا نمی زند .
ـ به آهو میگه بدو به تازی‌میگه نـــمان .
ناصر خسرو میگوید :
به آ هوی کنی غـو غـاکـــه بگر یـــز
بـــه تـــازی هی زنی‌ا نـــد ر د و ید ن
ـ بهار کجا بودی که زمستـان‌آ مدی .
ـ بهانه بچـــه مادر میخورد .
ـ به اذان مرغ صبح نمیشود .
ـ به این ساز ها بچه نمی‌شوداگر بچه‌شود کلان نمی شود .
ـ بهانه زن ... زین نان‌جو
ـ به بوی شالی‌کرمك آو خورده.
ویا : از پشتی شالی کر مـــاك آوخرده .
ـ به تاریکی شیشت رو شنایی‌ره می یابه .
ـ بهترین آثار آثار علم و ا د ب است .
ـ به تب میگیرد و به مرگ رضایت میکند .
ـ به تنبل کار فر مودی‌نصیحت پدرانه میکند .
ـ به چغك گفتن چنار به . . . نت گفت یك چیزی بگو که بگنچه
(به گنجشك گفتند چنار به .... ند گفت چیزی بگو که بگنجد)
ـ به حلوا گفتن دهن شیر یـــن نمی شود .
ـ به خدا دادگان ستیزه مکن
که خدا داده‌گان را خدا داده‌است
ـبه دعای کور موش باران نمی‌بـارد .
ـ به رگ خوا بش نشتر زد .
ـ بهشت درپای مادران .
ـ به شتر علف لازم باشدخودش‌گردنش را دراز می‌کند .
ـ به عشق فا حشه خودرا گـــم‌مکن به خاك میخانه تیمم .
ـ به غمت من می میرم شا دیت‌نصیب دیگران .

ـ به گپ ملا بره به کردش نه .
ـ به گوشه تنها نرسد آ فـت بـــلا .
ویا : آفت نرسد گوشهٔ تنها یی را .
ـ به گدا چه میر سد خر بو زه کجك .
ـ به گر می کالا بگیر و به‌سیری نـــان .
ـ به لق لق سك در یا حـــرام نمی شود .
ـ بهلول یك سوته ویك کچکول.
ـ به مور چه شبنم طو فان .
ـ به نوك ناوه گیر میکند .
ـ به نزدیك من صلح بـهتر زجنگ .
ـ به هر جا که‌رسیده گفته اگر نرسیده پیغام داده .
ـ به هر نامی خوانی سر بـرآرد .
ـبه هوای دیگری گیر میکند .
ـ به همه مزاق به رش‌پدر هـم‌مزاق
ـ به هر چمن که رسیدی گـلی‌بچین و برو .
ـ به هردستی که بدهی به‌همان‌دست باز می گیری .
ـ به‌هرکار که همت بسته‌گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد
ـ به یخ نوشتی به آفتاب گـذاشتی .
ـ به یك پیسه به گپ می‌آید و به‌هزار پیسه چپ نمی شود .
ـ بی ادب را هر کجا یابی‌بکوب.
ـ بیار شه به همشیره خور شه‌بگی .
(بـرادرش را بـــه همشیره ،خواهرش را بگیر)
ـ بی‌بی از بی چادری بیرون‌نمی‌آ یـد .
ـ بی ادب محروم گشت از فضل‌رب .
ـ بی پیر مرو در خرا بات هر چند که سکندر ز مانی
ـ بی پیر مرو که در مانی هر چند سکندر ز مانی
ـ بی پیره بی مذهب .

– بی تاب عشق هرچه کند حق بدست او .
– بی اذان کس بمسجد نمیرود.
– بیا که خشویت دو سنت‌دارد.
– بی حیائی بدترین قـــبا یـح است .
– بیخش در آب است .
– بی خلطه فیر نکن .
– بیده ده قیزه بی جرگه‌ده‌لرزه (اسپ باهمت با قیضه میمیرد ویابوی بی غیرت به لرزه)
– بیزار از گوشواره که گوش‌را بچکاند .
– بی ز حمت راحت‌نیست .
– بی‌دردرا دوا ومرا در دردمیرسد روزی‌بقدر حوصله‌مردمیرسد
– بی دف و چنگ ر قصیدن .
– بی دف و نی می رقصد .
– بیرون نر فتن عروس از بی‌چادری است .
– بی زر بازر است وای بوقتی‌که زر و رقش بز نند .
– بی زیبه قلیغش ز یاتی .
(glaygh قلیغ لغت ترکی سا ختن وخودآرایی و بی زیبه ، بی زیب را)
– بی زر بی پر .
– بی عیب خداست .
– بی عصا راه دهن معلوم باشدکور را .
– بی علت کسی از کسی نرنجد
– بی کس و بی چاره است .
– بیك دست دو تر بوز گرفته‌نمی‌شود .
–بی‌کاره همه کاره .
– بیك روز کسی ملا نشده .
– بیك سلی صد روی افـــگارمی‌شه .

ویا : بیك قفاق صدرو او گـارمی‌شود .

ـ بیك چپات صد روی ا فـگارمیگردد .

ـ بیگانه ره دور کن مرده‌ات راگورکن .

ـ بیل بروش او کن .

ویا : بیل بروش آب .

ـ بی می مست وبی‌شرا بدیوانـــه .

ـبیماری به از بیکاری است .

ـ ویا از بیکار خدا بیزار .

ـبینی کس خون نشد

ـ بینی اش رابگیری نفسش می‌بر آیـد .

ـ بی نان توان ز یست بی آ ب نتوان .

ـ بی بار و فادار نه از عمر لذتی‌ونه اززندگانی راحتی .

ـ بیك دست تلوار بدیگر دست‌قرآن .

بیك دست شمشیر بد یـگر دست خیر .

ـ بیك دست صدا نمی آید .

ـبیك درخت هر قسم گل .

ـ بیگانه اگروفا کند خـویش‌منست

چون خویش جفا کند بـد اندیش منست

ـ بیك گل بهار نمی شود .

ـ بیك مشت دیوار نمی افتد

ـ بیك نقطه فیل قیل میشود .

پ

ـ پات سوخت لو آو .
(پایت سو خت لب‌آب)
ـ پاسین پیری تغمی مـــیری . (در وقت آخر عمر و پیری داغ غلامی بر جبین گذاشتن)
ـ پاش به لب گور رسیده .
ـ پافشردی بردی .
ـ پاك باش بی باك باش .
ـ پای بو سی های سیل از پای‌افگند دیوار را .
ـ پای بی بی دانه شده به بی‌بی‌بانه شده (بهانه)
ـ پای پیش آ مـــدست و پس‌دیوار .
ـ پای جایی میرود که‌دل‌میرود.
ـ پای چراغ تاریك است .
ـ پای چنار است .
ـ پایت را ازگلیم خود درازمکن.
ـ پای خود را از گلیم پـد ر ت‌بیرون دراز مکن .
ـ پای در زنجیر پیش دوستان به‌که بابیگا نگان در بوستان

– پای دیوار کندن و ساکـــت نشستن کار خرد مندان نیست .
– پای شکسته راه مـیرود د لشکسته کار نمیکند .
– پای را دریك موزه کردن .
– پایش را گاو لگد نکرده .
– پای مرغت را بسته کن همسایه‌ات را دزد مگیر .
مثلیکه : مالت را نگهدار همسایه‌ات را دزد مگیر .
– پدر خطا باش مادر خطا نی .
شاعری گوید :
پشت نام پـدر چـه میگردی پدر خویش شو اگر مردی
– پدر خویش باش اگر مردی .
پدر که زن کرد پدر اندر است.
– پراگنده روزی پراگنده دل .
– پر تو نیکان نگیرد هر کـــه بنیادش بداست .
–اصل شعر چنین است:
پرتونیکان نگیرد هرکه بنیادش‌بداست
تربیت نااهل راچون‌گردگان بر گنـبد ا ست
بمثل : عاقبت گرگ زاده گرگ‌شود .
گر چه با آدمـی بـزرگ‌شود
– پر خوردن راه اجل را نمی گـیرد .
– پر خوری آفت هوش است .
– پر خوری در مانی .
– پر خور ملا بد نام بنگی ویاپرخورملابدنوم بنگی (دروازی)
ویا پر خور ملا بدنام چرسی .
– پر ده مردم مدر تاپرده‌ات برجای ماند .
– پر سیمرغ در دادن .
– پر گوی دشمن کار است .
– پرگفتن مایهٔ خودستایی‌است.
– پر هیز کن از صحبت پیما نشکن
– پری قسمت حبشی
– پس انداز امروز دستگیر فرداست

– پس خـــورده سگ سگ رانشایـــد
–پس مانده سگ هم سگ‌را شاید
– پستهٔ بی مغز اگر لب و ا کندرسوا شود
بی‌تمیز یهای آدم ا زسخن پیداشود
– پسر کو ندارد نشان ازپدر توبیگانه خوانش مخانش پسر
–پسر که بدگهر افتاد پدر چدرکند
– پس مانده گاو را بخر بـایدداد
– پسر نوح بابدان بنشست خاندان نبو تش گم شد
– پشت سیر را ببین و ز و ی گرسنه را نی
– پشت نام پدرچه میگردی پدر خو یش شو اگر مردی
– پشت سیره ببین روی‌گرسنه‌ره نی
– پشت گپ چه می گردی
– پشت و رویش معلوم نیست
– پشك باش به پا و قدم
– پشك دشمن موش
–پشك رفیق استخوان است
– پشك واری هفت دم دارد
– پشه چو پر شد بزند فیل را
– پشه را در هوا نعل میکند
– پشه خیست گو شمه گزید (گوشمه کوشم را)
– پشه پرزده نمی تواند
– پشمی در کلاه ندارد
– پشیمانی چه سود چون‌دراول‌خطاکردی
– پشیمانی سود ندارد
– پله ترازو را می‌بیند
–پنج انگشت برابر نیست
– پنج پنجه را بد هن داخل‌کردن‌مشکل است
– پنج پنجهٔ خودرا هـمرا هش‌میخورد
– پنج انگشت برادر است‌وبرابر نیست
– پنج پنجه با هم برادر اند برابـــر نی
– پنج پنجه برابر نیست

– پنجه باشیر ومشت به‌شمشیر زدن کار خرد مندان نیست
– پنجه باغالب انداختن ازمصلحت نیست و پنجه مغلوب شکستن از مروت
– پند پدر مانع شود رسوای مـــادر زاد را
– پو ستش را در چرم گـــر ی میشناسم
پوستت پوست گرگ است
– پوست کلفت تر از خر
– پو چاق میخورد ا ما خاك‌آلود کرده
– پوش سست زیر کنـــده اش سنگ
(پوش نوعی از بته سوخت است)
– پول آب از آب است
– پول آب در آب میرود وازشیر در شیر
– پول اگر از کیسه مردم بود حاتم طائی شدن آسان بود
ویا : خرچ اگر ازکیسهٔ مهمـــان بود حاتم طایی‌شدن آسان بود
– پول بخود داری آبرو بمردم
– پول بخود داری آبرو بدیگران
– پول بخود داری آبرو بخلق
– پول به هوشمندان خد مـت میکند و به بی خردان حکومت
– پول خود را نگهدار همسایه‌ات را دزد مگیر
– پول داره پو لش بی پو لـه‌د عا یش
– پول داره کباب بی پوله دودکـــباب
– پول سنگ را نرم میسازد
– پول قمار سر قمار
– پول گرد بازار دراز
ویا پیسهٔ گرد بازار دراز
–پهلوی راستش را کس یا فـته نمیتواند
– پهلوان زنده خوش است
– پیچش مار از کجروی‌اوست
– پیر خود را گوروان گرفتن

– پیره زن دستش بگیر سرش بزن
– پیری که جوانی کند شر م نـــدارد
– پیر شو ولی بیا موز
– پیر نابالغ
– پیران نمی پرند مریدان مـی پرانند
– پیر کامه و قـــرخچی ره زن(پیریکه دندان نداشته باشدو گرگ درنده درخوردن برابر اند)
– پیر ما خس است بر مـابس است
پیر به خر خریدن نفرست جوونه بزن گر فتن
(جوونه – جوان را – درواز)
– پیسه باشد در جنگل شوربا یاپول باشد در جنگ شوربا
– پیسه دادیم ودرد سر خریدیم
– پیشتر کلش بگوم تاکلم نگوید (دروازی)
(پیشتر کلش بگویم تاکلم نگوید)
– پیش از آنکه فیل بخری فیل خانه جور کن
– پیش ازین من هم درین بـاغ آشنایی داشتم
– پیش زبان کو تلی نیست
–پیش کو رچه سرخ چه بـو ر(بور – رنگ آهو)
– پیش گرگ میرود که قـرض بابیت را بگیرد
– پیش از پاده خاکباد
– ویا پیش از پاده خاکدود
– پیش از توی نغاره
– پیش از مرگ واویلا
– پیش پنج هم پنج پیش صاحب پنج هم پنج
مثلیکه میگویند : پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن
– پیش جانانه ما کشمش وپندانه یکیست
– پیش جانانه من پنبه و پنبـه دانه یکیست
– پیش جن کوه قاف رفتن چه است
–پیش خرس طبق مس

– پیش دروغ کوهر کس لا جواب‌است .
– پیش زرگر و نقره دزدی
– پیش طبیب چه میکنی پیش‌سر گذشت برو
– پیش طبیب چه میروی پیش‌تجربه کار برو
–پیش طبیب چه میروی پیش‌کارافتاده برو،
–پیش طبیب مرو پیش دردمند برو
– پیش کسی رو که طلبکارتست ناز بران کن که‌خریدار تست
– پیش کلهٔ خر دمبوره زدن

– پیش کور چه چراغ چه نور
– پیش گر فتی که پس نمانی
– پیش میا که‌د یده ندارم دورمرو که گرگ میخوردت
– پیکان از جراحت بدر آید وآزار درد بماند
– پیمانه اش پر شده

ـتـ

ـتا آمدن تبر کنده آسوده است
– تاآبرو نریزی این آسیا نگردد
– تا افتیدن آن یاالله یانصیب
– تاباد نگردد خس نه جنبه
– تابد نگیر ید نیك نمی آید
– تابدنکنی بد نبینی
–تابلاره بروی نزنی بـه پشت‌زده نمی توانی
– تاپریشان نشود کار بسامان‌نرسد

ـ تاتریاق از عراق آرند مـــار گزیده میمیرد
ـ تاتریاق از عراق آورده شودمار گزیده مرده بود
ـ تابنان رسید بجان رسید
ـ تابه او نزنی او باز نمی شی(تابه آب خود رانیندازی شنا گر نمی‌شوی)
ـ تاتنور گرم است نان تـوان‌بست
ـ تاجان بر خطر ننهی بردشمن‌ظفر نیابی
ـ تاجای ندانی پای منه
ـ تاجوانی دم را غنیمت دان
ـ تادانه نپا شی خر من‌برنگیری
ـ تادل ندهی دل نیابی
ـ تادل جایی نرود پای‌نمیرود
ـ تارنج نبینی گنج نیابی
ـ تار عمر نازك است
ـ تار دوستی رشته محبت
ـتاریکی و اشاره ابرو
ـ تاریشه درآب است ا میـــد ثمری است
ـ تار پیری وپود مرگ یکست
ـ تاریکی و چشمك زدن
ـ تاریکی شب سرمه چشم کورموش
ـ تاز حمت نباشد راحت‌کجاست
ـتازی راوقت شکار ... میگیرد،
ـتاسال دگه یاکریم
ـ تاسال دگه خدا بزرگه
ـ تاشب نگردی روز بجـــا ی نرسی
ـ تاشب نروی روز بجا یی نرسی
ـ تاشتر خواب نکند بوتله ا ش‌خواب نمی کند .
ـ تاشمال نخیزد درخـــت شو ر نمی خورد
ـ تاکه باد نخیزد سر بته نمی‌جنبد .
ـتا شما ل‌نباشدبته نمی جنبد .
ـ تاشمال نشود شاخ‌نمی‌جنبه

ـ تاصد ف قانع نشد پر درنشد
اصل شعر چنین است :
ـ کاسه چشم حریصان پرنشد تاصدف قانع نشد پردر نشد
ـ تاصلح توان کـرد در جـنگ مکوب
ـتاطفل گر یه نکنه مادرش شیـر نمیدهد.
ـ تاکار بزر آید جان در خـطر افکندن نشاید
ـتاکج نروی پیش پاکی نخوری
(دکه‌خوردن وافتیدن به‌اثر مقابل وتصادم پای بر سنگ یا کلوخ)
ـ تاکه دستت میر سد کـاری بـکن
ـ تاکه دم است غم است
ـ تاگوساله گاوشود دل‌صاحبش اوشود
ـ تاگوساله گاوشود دل خاوند آب شود
ـتامارر است نشود بسـوراخ‌فرود
ـ تامرد سخن نگفته با شد عیب و هنرش نـهفته با شد
ـ تانام گرفتی سوته ره دردست بـگیر
ـ تانباشد چیزکی مردم نگو ید چیز هـا
ـ تانباشد چوب تر فرمان‌نه‌برد گاوخر
ـ تا نخورده چوب‌تر فرمان‌نبرده گاو خر
ـ تانزاید دلبر است چون‌بزاید مادر است
ـ تانشوی هم سالم خبرنمی‌شی از حالم
ـ تانفس باقیست راه ز نـدگی هموار نیست
ـ تانکند پدر هیچ نکند پسر
ـ تا نیکو نیند یشی مکوی
ـ تا هیزم بر جای است آ تش نمیرد
ـ تبر پشمین کنده آ هنین
ـ تبر مردمه زیر کندش سنگ
ـ تخت به سلیمان نماند و گنج به قارون
ـ تخته به تخته جور بیا یـد حاجت نجار چیست

ـ تخم دزد شتر دزد میشود
تخم محنت هر که کارد رنج دل بـــار آورد
ـ تدبیر کند بنده تقدیر کـنـد خنده
ـ ترا بخیر ما را سلا مت
ـ ترازوی هر دو سرقلب (قلب بمعنی غلط)
ـترازوی ز هره از گرانی ستارگـان نشکند
ـ ترازو دو سر دارد
ـ ترازو را بدو سر می جنباند
ـ ترا به آب می برم و تشنه می‌آرم
ـ تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است
(پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
ـمصر اول)
ـ ترحم بر پلنگ تیز دندان ستم گاری بود بر گوسفندان
ـ ترس برادر مرگ
ـ ترسو هرگز بمراد نرسد
ـترك عادت مو جب مرض است
ـ ترك فرصت مورث اسف است
ـ تر مرغ به ... ن ماکیان روغن به کوی ار غوان دده بیا کوکوکنیم
(تخم مرغ به ... ن ماکیان است و روغن بکوه ارغوان خواهر جان بیـا تاکوکو بپزیم . دده « خواهر »ترمغ« مخفف عامیانه تخم مرغ » هرات
ـ تسلی دل بیمار الله .
ـ تشنه در خواب آب می‌بیند .
ـ تشنه در خواب می‌بیند آب
ـ تعجیل بداست و لیکن در امر خیر خو بست
تعجیل نیکو نیست مگـر در دو مقام نواختن مهمان و پر داختن دام
ـ تعجیل و شتـاب را خسران بیشمار است.
ـ تعریف آ نست که دشمـــن بکند

ـ تعریف خود پنیه خائیست
ـ تف بی لب نمی شود
ـ تف سر بالا به ریش‌ورگرده
ـ تفه هر قدر که بالا بـاندازی بالای خودت می افتد .
ـ تف خودرا بالاانداختن
ـ تف نرسیده جوش آمد
ـ تقدیر را تدبیر نیست
ویا تقدیره تکبیر نیست .
ـتقصیر خود رابگردن د یگران گذارد
ـ تکلف بر طرف از خویشتـن رفتم
ـ تکلیف گر نباشد خوش‌توان زیست
ـ تك تك آسیا
ـ تکیه بر جای بزرگان نـتوان‌زد بگزاف
ـ تکیه بر جبار کن تا بر رسی برمرام
ـ تلتین باش چرکین نی
(Teltin کنایه ازشخصی‌ژنده‌پوش)
ـتلخی که شیرینی بار آورد به‌ازشیرینی که تلخی بار آورد
ـ تلك شانده شیطان میگیرد
ـ تنبل را کار فرمودی نصیحت‌پدرانه میکند
ـ تنبلی دام شیطان است
ـ تند رستانرا نباشد درد ریش
ـ تنگی آش از بی گردیست
(Tenekiضد غلیظ ـ آبگین گرد عبارت از آرداست) بدخشان
ـ تنها راز دار هرزن شوی اوست
تنها مانی جور بسیار کشی
ـ تو از مه شدی به از مه‌شدی
ـ تواضع پیشهٔ بزرگان ا ست‌تکبر شیوه فرو مایگان
ـ تواضع ز گردن فرازان نیکوست
ـتواضع کم‌کن وبر مبلغ انداز .

ـتوانابود هر که دانـا بـود زدانش دل پیر بر نا بود
ـ توانگر جا هل مس دود ا ندوداست و فقیر عارف گوهرخاك آلود
ـ توانگری بدل است نه بمال
ـ تو به فر مایان چرا خودتوبه کمتر می‌کنند
ـ تو به قمار باز بی پولی است ـ توبه گرگ مرگ
توپ چاشت وشوت برق
ـ توپا ك باشی و مدا رای‌برادر ازکسی باك
ـ توت تیشکان آب پشکان
(تیشکان و پشکان از محلا ت بدخشان)
ـتو راضی مه راضی بچه رویم‌پیش قاضی
ـتو چه دانی‌که‌پس پرده خوبست‌یا که‌زشت .
ـتودرد دل شنیده ای اما ندیدی
ـتو سر پیاز هستی یا... پیاز .
ـ تو صیف‌زیاد بدتر از دشنام‌است
ـ تو قدر آب چه‌دانی که درکنارفراقی
ـتو قدری دوستی وشیوه یا ر ی‌چه میدانی.
ـتوکل کن که‌یابی رستگاری .
ـ تولی (خرگوش) نا گشتـه شیخ ده قوغ نیلو
ویا : آهو ناگشته شیخ(سیخ) ده‌قوغ‌نیلو
ـ تو که اقذر عقـل داری چـر گدایی نمیکنی
(توکه اینقدر عقل داری چراگد ایـی‌نمیکنی)
ـ تو نیکی میکن و در دجلـه‌انداز که ایزد دربیا بانش دهد باز
ـ تو یاد گز نی (یاده میگویی)
ـ تهی دست‌روسیا
ـ ته یی جیبش سوراخ است
ـ تیر چون تر شود کمان‌گردد
ـ تیری که از کمان رفت‌بر نمی‌گردد
ـ تیر رفته بکمان نمی آید

ـ تیر رفته نیاید باز
ـ تیری رفته باز کی آید بجای
ـ تیری که از کمان جست بـاز نمی آید
ـ تیری که از کمان پرید بـاز نمی آید
ـتیرش بخاك خورد
ـتیزی کار در نولش (تیزی‌کا ر ددردم اوست) دروازی)
ـ تیشه رابپای خود می‌زند
ـ یا تیشه بریشه خود میزند
ـ تیشه را بتراش کاراست
ـ تیغ عاقل سر جا هل
ـ تیغ خودش گردن خودش
ـ تیغ معشوقه تیز است
ـ تیغ جاهل برش ندارد
ـ تیمار غریبان سبب ذ کـــر جمیل است
ـ تیمم باطلس جایی که آبس (تیمم باطل‌است جائیکه آبست)

ث

ـ ثابت شدن بدست قـــا ضی است
ثابت قدم باش و غم دوری مخور
ـ ثابت قدم بگفت کسی کس نمی شود
ثابت قدم به صحبت پـــد ید نشود
ـ ثانی از اول هم بد
ـ ثبات رای نماید خیال کـــار درست
ـ ثبات ز یباترین صفا تست
ـ ثمر از درخت بید نباید امید داشت
ـثواب ره بخانه خودمی برد
ـ ثوابت میشود .

ج

ـ جان جـورت را شا خك مـی‌شانی
ـ جان خانه مردمان نه نان می‌باید و نه الاو(آتش)
ـجان جان گل‌ابریشم نرمك نرمك‌می ریشم
ـ جانانه گل گندم کور خـــودبینای مردم
ـ جان گرو جامه گرو
ـ جان است بادنجان که‌نیست
جان‌آدم وشیر مرغ پیدا نمیشود
ـ جان لچ و سوته بازی
ـ جامه با مصلحت کوتاه نمی شود
ـجامه به اندازه تن باید دوخت
ـ جامه ندارم دامن از کجا آرم
ـ جا هل جا هل را ستاید وازعالم نفرت نماید
ـجائیکه‌قند وقروت بیك نـرخ‌است گذاره سخت است
ـ جائیکه آفتاب نیاید طبیب می‌آیـــد
ـ جائیکه سوزن نرود جوال دوزرا درون میکند
ـ جائیکه درد نیست در مـــان‌نیست
ـ جائیکه دل برود پای میرود
ـ جائیکه سنگ است پای بـزلنگ است
ـ جائیکه نمك خوردی نمکدان‌رامشکن
ـ جائیکه گل است بلبل است
ـ جا هل بد اندیش هر جای می‌زند نیش
جای است و جولانی
ـ جایی نمی خوابد که آب ز یرپایش برود
ـ جای برای سوزن ا ندا خـــتن‌نیست
ـ جایی بنشین که بر نخیزی
ـ جای تنگ است ومردم‌بسیار
ـ جای بلبل را زاغ گرفت
ـ جایی بنشین که ثابت بمانی

ـ جای خود را گم کرده
ـ جای برو که ترا بخوا نند نه‌جای که درت برانند
ـ جدایی تانیفتد دوست قـــدزدوست کی داند
جدائیهای یوسف را دل یعقوب‌می دانـــد
ـ جبهه همه روز جان بخورد وهزل همه ساله آب ببرد
ـ جز بدست آشنا نفرو خـت‌قصاب استخوان
ـ جغد ین باش و چرکین‌نی
جغدین Jaghdaeen (تلتین و یاکسیکه لباس های کهنه دارد یعنی درینجا مراد از ار زش نظا فـــت‌ـبدخشان)
ـ جفتش بیاور و مفتش ببر
جگرجگر است ودیگر دیگر
شیر چنین است : جگر جگر است‌ودیگر دیگر
فریاد نوحه‌گرچوفریاد مادراست
ـ جگر شیره نداری سفر عشق‌مـکن
ـ جماعت ر حمت خدا و نـــدی‌است
ـجمال جمال مهتر است هـر چه‌بینی بهتر است
ـ جمال مرد به علم وهنر است
ـ جنگ اول به از صلح آخر
ـجنگ رابه پیسه می‌خری ؟
ـ جنگ با شمشیر معا مله بـاپـــول
ـ جنگ شد گار سر شد گار
ـ جنگ شد یارسرشد یار
ـ جنگ زنان قتل مردان
ـ جنگل بی شغال نیست
ـ جنگل که در گـرفت تـــر ووخشك می سوزد

ـ جواب جا هلان خموشی
ـ جواب جاهلان باشدخموشی
ـ جواب های هوی است

ـ جوال دوزه در جان مردم بزن‌وسوزن را در جان خود
ـ جوانان از مزه و پیران از سرخی سیب تعریف میکنند
ـ جوان مرد نمیگوید و میکند
ـ جوانی بهار ز ندگیست
ـ جوان امید ها دارد
ـ جوانی را به خضاب و ثر وت‌را به آرزو وعلم را بد عا حا صل نتوان نمود
ـ جوانی کجایی که یادت بخیر
ـ جو بکاری جو می برداری‌گندم‌بکاری گندم
ـ جود کن و منت منه تانام نیك بـــری
ـ جو دو خر را تقسیم کرده‌نمی‌تواند
ـ جود ناخواسته دادن است وپسی از خواستن دا دن پـا دا ش
ـ جور استاد به زمهر پدر
ـ جوز بشکن طالع ببین
ـ جو فروش گندم نما
ـ جوی طالع ز خر وار هنر بـه
ـ جو یندہ یابندہ است
ـ جهان ای برادر نماند بکس
ـ جهان دیده بسیار گوید دروغ
ـ جهان گشتن به ازجهان‌خوردن
ـ جیبش از جیب ملا پاك تراست
ـ جیبش را پو پنك زده
ـ جیبش را تار عنکبوت زده
ـ چادری قلعه زن است

چ

ـ چار باید ناچار باید زیستن
ـ چاره سازان در علاج کار خودبی چاره اند

ـ چاره سازان در علاج چاره خودعاجز انـد
ـ چار پارا چار روز آز مایند دوپارا دو روز
ـ چاره نیست درین واقعـه ا لاتسلیم
ـ چالیا گشت به سگها خدا داد(چالیا چار چوبه که بالای‌آن‌قروت خشك کنند گشت بمعنی افتیدن .
ـ چاه نکن به هرکسی اول‌خودت‌دوم کسی
ـ چال اگر خوش‌بنشیند هـمه‌کس نراد است
ـ چالت در جانم نمی خـورد (بازی نخوردن)
ـچاه کن راه چاه در پیش
ـ چاه کن در چاه است
ـ چای است چینی روی ا ست‌بینی
ـ چای سرد ونان سرد را مـی‌توان تحمل نمود و لی نگـاه سرد سخن سرد قابل تحمل نمیباشد
ـ چای نا خورده و جنگ
ـ چتلی را هر چه شور د هند بدتر میشود
ـ چتلی را هر چه شور د هیدبویش‌بلندتر میشود
ـچرا عاقل کندکاری که بار آردپشیمانی
ـ چرا کسی از کار پشیمـا ن‌گردد که ازان کار رنج پشیمانـی برده باشد .
ـ چراغ مرده را روشن کردن
ـ چراغ در خانه کور قدر ندارد
ـ چراغ به ته خود نور نمیدهد
ـ چراغ خودش میدونه که‌روغنی‌از کجاس ـ هرات
ـ چراغ دزد خواب پـا سبـا ن است
ـ چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد
ـ چراغ دروغ بی فرو غست
ـ چراغ مفلسان بی نور است

(زود بر کردم من بی صبر داغ خـو یش را
اول شب میکشد مفلس چـر ا غ خویش را)
ـ چراغی راکه ایزد بر فرو زد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
ـ چراغیکه بخا نه بسوزه مسجد صبر است
ـ چراغیکه بخانه رواست بـــه مسجد حرام است
ـ چرچرك را بام در بام خا موشك را کار تمام
ـ چرم گاو بدندان میگیرد
ـ چشم از چشم می سوزد
ویا چشم از چشم می شرمد
ـ چشم بازار را خریدی
ـ چشم بد دور
ـ چشم تنگ است
ـ چشم پاره است
ـ چشمها یش بکاسه سر ش
ـ چشمها یش بکاسه سر ش رفته
ـ چشم خسیس را خاك گور سیر کند
ویا: گرسنه را خدا سیر کند
و یا چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یاخاك گور
ـ چشم چراغ بدن است
ـ چشمیکه دیده ندارد کورشود
ـ چشمهایش آلو بالو می‌چیند
ـ چشم دریاست
ـ چشم دید دل کشید
ـ چشم خود را الق بلق کرد
ـ چشم خود را در جا نش مسیخ کرده
ـ چشم خودرا بچیزی سرخ کردن
ـ چشم خودرا دو خته
ـ چشمش از استخوان است

ـ چشمش ور داشت نمیکند
ـ چشمش دید دلش کشید
ـ چشم مور و پای مار و نـان‌ممسك کس ندید
ـچشم بین دل مخـواه ، چشم‌دید دل کشید
ـ چغیل چلو صاف را میگویدکوسوراخت
چغیل (اسم آله یاظرفیکه توسطآن گندم و جو را پاك کنندودارای سوراخهای زیاد باشد)
ـ چق چه وشوروای چق چـــه
(گنجشك چه باشد وشوربای‌آن)
ـ چناق دلخواه شکستانده
ـ چنان با مردمان خو کن که‌بعداز مردنت عرفی مسلما نت بز مزم شو یـد و هندو بسو زاند
ـ چندان سمن است که یاسمین‌پیدانیست
ـ چو احمق در جهان با قیست‌مفلس در نمی ماند
ـ چو افتید ی تپیدن مصلحـت‌نیست
ـ چوب خدا صدا ندارد هرکس‌بخورد دوا ندارد
ـ چوب خشك‌را هر آنچه‌خواهی‌نشود جز به آتش راست
ـ چوب کج راستون نتوان کرد
ـ چوب خشك حاجت به خشك‌نداره
ـ چوب راست را زیـــر دیگ‌نیندازند
ـ چوب نرم را مور می خورد
ـ چوبه گشتی طبیب از خـود میازار
ـ چو پان خائن خود گرگ گـوسفند است
ـ چو کفر از کعبه بر خیزد کجاماند مسلمانی
ـ چو د خلت نیست خرچ‌آهسته‌تر کن
ـ چو میدان فراخ است‌گوی‌بزن
ـ چون کار زدست رفت فر یادچه سود
ـ چون و چرا در بین نیست
ـ چون دزدان به هم افتند کالاظاهر شود

– چون در امضاء کاری متر دد باشی طرف بی آزار را اختیار کـن
–چون دشمن را در بند یافـتـی‌ا مـا نش مده
– چون خشم زند شعلـــه تر وخشك بسوزد
چون رشته گسست می‌توان بست
– چون شاخ خلاف بالا رود همه‌شجر بار آورد
– چون گوش روزه دار به ا للهاکبر است
– چون نام سگی بر آری چو بی‌بدست آر
– چون شود دشمن ملائم احتیاط از دست مده
مکر ها در پرده باشد آب زیرکاه را
– چه‌آشی است لایق قدح‌باشد
– چهار طرفت قبله
– چه پای بکفش چه کفش بپا
– چه باك از موج بحر آنرا کـه‌باشد نوح کشتیبان
– چه خوشی بود که بر آید بیك‌کرشمه در کار
–چـــه خو ش با شد که بعد ازانتظاری به امیدی رسد امید واری
– چه پیر چه عصای پیر
– چه خوردی که هضم‌کرده‌نمی‌توانی
– چه قسم شد مهتاب بـــالای‌شیره خار تابید
– چه کند بینوا همین دارد
– اصل شعر اینطور است :
(برگ سبز است‌تحفهٔ درویش
چه کند بینوا همین دارد)
– چهل ملا یك جوال سبوس رابار کرده نمیتوانند
– ویا زور هفت ملا به‌یك جوال‌سبوس نمی رسد
– چه نسبت خاك را با عـــالم پـــاك
– چی‌چی چو پوده گوش بـز وشیشتـه
(همی‌همی چو پان در گوش بـزان‌آشناست)
– چیزای مو گیه که ده قطی‌عطار نیه

ـ چیزی آ سیا کند چیز گنـدم تـــر
ـ چیزی کندو نم دارد چـیزی آسیا کند است
ـ چیزی بد تر ازخـو ی بـــد نیست
ـ چیز مفت را چه باید گفت
ـ چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه
ـ چیزیکه نمی یابی مجو
ـ چیز یکه بد یك است به کفلیز است
ـ چیزیکه در ویرانه دیدی د رآبادی نگو
ـ چیزیکه عوض دارد گله ندارد
ـ چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است .
ـ و یاآنرا که عیان است چـه حاجت به بیان
ـ چین ابرو چوب در بان است صاحب خانه را
ـ چیزیکه کشت میکنی آ نـــرا میدروی
ـ و یا ، چه بکاری همان بدروی
ـ چیزیکه نمخاره نخار (چیزیکه نمی خارد مخار) هرات
ـ چیزی گاو کج چیزی گاودوشه کج چیزی بی بی کج می دوشه
ـ چینی شکسته صدا ندارد
ـ چینی شکسته صدا نمیدهد

ح

ـ حـا جت مشاط نیست روی‌دلدارم هنوز
ـ حاجت مشاطه نیست ر و ی‌دلارام را
ـ حاجت ترشی ندارد نـــا ن شیخ ترشی رویش کفایت میکند
ـ حاجی حاجی را در مکه مـی‌بیند
ـ حاصل تحصیل ما تحصیـــل‌حاصل بوده است
ـ حاجی را در مکه بیابند
ـ حب و طن ز ملك سلـیمـان‌خوشتر است
ـ حدیث ز نده بشنو مرده د رگور
ـ حذر کنید ز آبی که سر ز ندزتنور
ـ حرام میخورم شلغم
ـ حرام از هر را هیکه بیا یـدبهمان راه باز میرود
ـ حرص پیری ندارد
ـ حر فت مرد زینت مرد است
ـ حر فت آموز که از حر قـــت‌افلاس نسوزی
ـ حرف حسابی جواب ندارد
ـ حرف حق تلخ است
ـ حرف خور کجا شنیدی؟او نجه‌که حرف مردمه شنیدم ، هرات

ـ حرف را باآدم یك مر تـــبه‌میزنند
ـ حرف راپوست کنده بـــایدگفت
ـ حرف راست را ازبچه بـایدپرسید
ـ حرف بد از زبان بد بر آید
ـ حرف بد بز بان بد باشد
ـ حرف شنیدن ادبست
ـ حرف مردیکیست تا حالا می‌گفتم حالا میگم نه
ـ حرف مارکه بالاشد بپا یـان نمی رسد
ـ حر فیکه از د هان بر آیدگردجهان بر آید
ـ حرف مار کشال است
ـ حر کت‌کن خدا برکت کند
ـ بمثل : حر کت از تو بر کت‌از خدا
ـ حریص بجهانی گر سنه‌است‌و قانع بنانی سیر
ـحریص دایم در غم است هرقدر که دارد پندارد که کم است
ـ حریص را نکند نعمت در عالم
ـ حریص را نکند نعمت در عالم‌سیر
ـ حریص محروم است
ـ حریص همیشه محروم است
ـ حریف حریف را می شنا سد
ـ حریف با خته از بخت خـــودنـالان
ـ حریف با خته با خود همیشه‌در جنگ است
ـ حریف با خته با خود درپیکاراست
ـ حساب حساب کاکا برادر
ـ بمثل : حساب کاکا برادر
ـ حساب جوجو بخشش لك‌لك
ـ بمثل : حساب بمثقال بخشش بخروار
ـ حساب دو ستان در دل
حساب کل تانیم روز
ـ حساب می خواهی جان آدم
ـ حسادت دو ست از ضعف دوستیست

حد آتشیست که چون بر افروزدترو خشك بسوزد
ـ حسن اخلاق بر فتار خـــوب‌است نه بگفتار مرغوب
ـ حسن یوسف دم عیسی یـــد بیضا داری
ـ حسن تدبیر نصف مـــعاش‌است
ـ حسن خو به خدا دوست داره
ـبمثل : حسن مه رویان اگر بدبودی ایزد در کلام
اینقدر در سور ۀ یوسف چـــرا پیچیده است
ـحسن غم خورو یا حسن غمکش
بمثل دیوار نم کش
ـ حسود از نعمت حق‌بخیل‌است‌ومردم بیگناه را دشمن
ـ حسود هر گز نیاسود
ـ حفظ جان وا جبست و حفـظوطن از آن واجب تر
ـ حوض که پرشد سر میزند
ـ حق بده حق بگیر آشنائی‌ات‌مفت
ـ حق بجای خود قرار گرفته
ـ حق به حقدار میرسد
ـ حق جل اعلی می بیند و می‌پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد
ـ حق بمر کز خود قرارگرفت
ـ حق را به حق دار باید داد
ـ حق شمشیر بران است
ـ حقگوی اگر چه تلخ باشد
ـ حق هـمواره منصور است وباطل پیو سته مقهور
ـ حق مردم خور
ـ حقیقت و گل سرخ هـر دوخار اند
ـ حکمت به لقمان آ مو خـــتن بی ادبی است
ـ حکمت کمال نفس ا ست وزر زیور تن

ـ حکمت از لقمان

ـ حکیمی که با جهال در افتد باید توقع عزت ندارد

ـ حلوا گفتن دهن نسازد شیرین

ـ حمام بروی تر نشوی

ـ حمام ز نانه واریست

ـ حوت اگر حوتی کند کمپیر را در قطی کند

(کمپیر Kampeer زن‌پیر)

ـ حیا حصار ایمان است

ـ حیف باشد بدشواری یا ری بدست آوردن وبه آسانی از دست دادن

ـ حیف دانا مردن و نا دان‌زیستن

حیف دانا که می میرد وافسوس نادان که می ماند

ـ حیله جو را بهانه بسیاراست

ـ حیوان در پی صاحبش می‌رود

خ

ـ خار از زمین تیز می بر آید
ـ خار تیز از نودش معلوم(نوده Nawda **بمعنی‌جوانه)**
ـ خار پشتك بچه خوده گـفت‌مخمل بچیم
ـ خار پشتك چوچه خودرا گفت‌بخمل بچیم
ـ خـــال م‌نیا مد نصف نان‌فایده‌مـــا ند
ـ خالی دست روسیا
ـ خاك بر لب مالیدن
ـ خاك بخور آب نگهدار
ـ خاك خدا بند ۀ خدا
ـ خاك را در چشمش زد
ـ خاك غریب پست است
ـ خا کساران جهان را به‌حقارت‌منگر
ـ خاك خشك در دیوار نـــمی‌چسپید
ـخاك درآن خورده که تنهـــاخوری
ـ خا موشی به که جواب سخت
ـ یا خاموشی عین ثواب است
ـ خانه‌ات پر گندم

ـ خانهٔ خالی دیو میگیرد
ـ خانه تنگ وروزی فراخ
ـ خانه ات خراب شود
ـ خانه از باد پیش بیرو نه‌بانه‌ده یاده (خانه قبل از طـو فـــا ن باد ویران است مگر باد بهـــانه‌میشود
ـ خانه پر خاتو بد نا مسر پیرخاتو (خانه پر از زن است مـــگر بدنام زن پیر است)
ـ خانه داماد چیزی نیست خانه‌عروس دنگ و دنگ است
ـ خانهٔ شاه خبر نی و خا نـهٔعروس دنگ ودنگ است
ـ خانه دروغ گو آتش گر فت‌کس باور نکرد
ـ خانه ویران میشود چون طفل‌گردد خانه دار
ـ خانه دوستان بروب‌دردشمنان‌مکوب
ـ خانه درویش را شمعی به ازمهتاب
خانه‌درویش را شمعی‌کم‌ازمهتاب‌نیست
ـ خانه زنبور را شور مید هد
ـ خانه قاضی گردو بسیـــا ر است اما حساب دارد
ـ خانه ظالم خراب
ـخانه که دو کد بانو باشد خاك‌تازانو باشد
خانه گرگ بی استخوان‌نیست
ـ خانه نشستن بـی‌بی از بـی‌چادریست
ـ خانه ناروفته مهمان
ـ خانیم خا نه خرو (مرغ) دبدحد برو (خرچ مطابق دخل)
ـ خار از خوردی اش نیز است
ـ خاك بدستت زرسرخ‌بگرده
ـ خاك خدا بنده خدا

ـ خانه ایزك بچه شد یکنه شدومرد (ایزك IzAK خنثی)

ـ خانه جوز بسیار است ا مـاحساب ندارد

ـ خائن به همه حال مردوداست و خدای و خلق از او نا خشنودست

ـ خائن خائف است

ـ خبری که دلی بیازارد بـگذار تا دیگری بیارد

ـ خپك زیر بوریا

ـ خپ ما و خپ تو

ـ خدا از گرفتن کور واز ز دن کر نجات بد هد

ـخدا به عبادت ما محتاج نیست

ـ خدا بی دسته دست نه ته کـل بزه شاخ

ـ خدا بگیرد جانت راکه‌من‌بگیرم‌جایت را

ـ خدا بی عیب است

ـ خدا این دست را آن د ست‌محتاج نکند

خدا دست را محتاج د ست‌چپ نکند

ـ خدا یك دست را بدست دیگر محتاج نکند

ـ خدا خـر را شنا خت و شاخ نـــداد

شاعری گوید :

شاخ گاوین اگر خر دا شتی هیچکس را گرد خودنگذاشتی

گر بهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك ازجهان‌برداشتی

ـ خدا دارم چه غم دارم

ـ خدا خدمه بیا مرزد (خدمه ـ خودم را)

ـ خدا چشم را برای دیدن‌داده

ـ خدا دیر گیر اما سخت گـیراست

ـ خدا را کسی ندیده اما بدلیل عقل شنا خته اند
ـ خداره که نمی شناسی بقدرت هایش بشناس
ـ خدازده باشی و ار واح ز ده نی
خدا قشلاقی ره شهری بکند وکته ره شکاری (کته Kata سگ نر)
ـ خدا گفت کلو واشربو نگفت که (کلو کلو)
ـ خدا می داند و می‌تواند
ـ خدا که میته نمیگه که بـجهٔ کیستی
ـ خدا کشته را بقربانی حساب میکند
ـ و یا خود مرده را بقر با نـی حساب میکند
ـ خدا غریب را که میته خورده نمی تاند
ـ خدا ناترس سر سلا مت نمی برد
ـ خدا لك بخش است
ـ خدا یار بیکسان است
ـ خدائیکه دندان دهد نـــان دهد
ـ خدایکی یار یکی سخن شاعری درین مورد میگوید :
روئی بمشرب فرمان بردن عشق خطاست خدایکی محبت یکی یاریکی
ـ خر از گله پس ماند یـــال ودمش می ریزد
ـ خدمت کرده را گناه لازم
ـ خر از همه گنده تر واو خوردنش بلند تر
ـ خر باربر به از شیر مردم در
ـ خربوزه بخور ترا بپـالیز چه کـــار
ـ خربوزه خربوزه را دیده رنگ می‌گیرد ـ همسایه همسایه ره
ـ خر بوزه گر مه واریست
ـ خر به نمك چه می فهمد
ـ خر خالی یرغه میرود (یرغه yerjha نوعی از رفتار)
ـ خر بیکار سواری بچه ها
ـ خر که جو را دید کاه را نمی‌خورد
خر را خدا شاخ نداده

ـ خر پیش بار یا بار پیش خر
ـ خر پشتش خارید به ته بـاردومه (دروازی)
ـ خر ته پام خر می شدم(خـرزیر پایم خر می پالم)
ـ خرچ به اندازه دخل است
ـ خر چه داند قدر جلو اونبات
ـ خر چه داند خوردن قند ونبات
ـ خر چه داند لذت قندونبات
ـخر خفته جو نمی خورد
ـ خردمند بابی خرد پیکار نکندوهوشیار با مست کار زار
ـ خردمند باش تا توانگر باشی
ـ خردمند طالب کمال است‌نادان‌خواهان مال
ـ خرده بینی بزرگ ز یـــا ن است
ـ خر را چه وروغن زرد
ـ خرس چیه که شپش با شه‌ـ هرات
ـ خرس را که یادکردی سو ته‌در دستت بگیر
بعضا عوض خرس، گرگ‌آورند
ـ خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد
یا : خر حاجی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خرباشد
ـ خر کاری هم در یای علم‌است
ـ خر کاری کردن هم هنر است
ـ خر که از گله پس ماند گو ش ودمش را ببر
ـ خر که از خر پس بماند بینی‌اش از بریدن است
ـخرگوش‌کم خورده‌آسوده وآرام‌خاوکده
ـ خر گوش دم بریده را نـمی خورند
ـ خرمن سو خته ، سو خته خر من داند

ـ خر ندامت کره دار (خـر راندادم کره دار است ـ دروازی)
ـ خرننالمه بار خر نا لمه (خر نمی نالد بار خر می نالد ـدروازی)
ـخر نداشتی خونه میرزی
ـ خروس بی و قت اذان میدهد
ـ خروس بی و قت
ـ خروس تابه هنگام
ـ خره چه و شو چه
ـ یا : خر مونده و شو چیری ـدروازی
خر مهره را با در برابر کردن
ـ خره که مانده بخنده
ـ خر همو پالا نش بدل شد
یا : خر همو خر پالانش د یگر
ـ خر همان خر است پـــالانش تغییر خورده
ـ خس بداندان گرفتن
ـ خس کم و جهان پاك
ـ خسك زیر بور یا ست
ـ خس باشه و خار باشه شکم پربار باشه
ـ خشت اول گر نهد معمار کج تا ثر یا میرود دیوار کج
ـ خشو گژدم زیر بوریاست
ـخشویت دوست داشت که بوقت نان آمدی
ـ خشویت دوست نداشت
ـ خفته را خفته کی کند بیدار
ـ خلق خوب خلق را شکارکند
ـ خموشی معنی دارد که درگفتن نمی گنجد بیدل : درین مورد می‌گوید :

(گوش پیداکن چو بیدل ازکتاب‌خا موشان
معنی کز هیچکس نتوان شنودآورده است)

ـ خنده نمك زندگی است
ـ خواب زن چپ است

ـ خواب خر گوش
ـ خواب چهار پهلو میکند
خواجه باغ داری دارم
ـ خواری ز طمع خیزد و عز ت‌زقناعت
ـ خواستن دادن دل است
ـ خوان بزرگان اگر چه لـذ یذاست خرده انبان خود لذیذتر
ـ خواه سنگ بر شیشه‌زن خواه‌شیشه برسنگ شیشه خـوا هـد شکست
ـ خواهی نشوی رسوا همر نگ‌جماعت باش
ـ خوب کوش تا خوب شوی
ـ خود آرائی عادت زنان ا ست‌نه مردان میدان
ـ خود بشکن طا لع ببین
ـ خود ببین خدا بین نشود
ـ خود را بکوچه حسن‌چپ‌زده
ـ خودت را همرای کو د کـان‌برابر میکنی
ـ خود پسندی جان من بر هان‌نادانی بود
ـ خودت را راه نمی دهند مـی‌گوی که اسپم را بخانه قریه داربر
ـ و یا خودت را راه نمی د هندمیگویی که اسپم را خانهٔ قـا ضی بسته کنید .
ـخود پسند پسند خلق نیست
ـ خود خوری سگ خورد
ـ خود کش بیگانه پرور
ـخود کرده را تدبیر نیست
خود کرده را در مان نیست
خود کرده را پشیمانی‌چه سود
ویا : جان من خود کرده ای خودکرده را در مان نیست
ـ خود کرده را نه درد است ونه‌در مان

ـ خود کوزه و خود کوزه گـــرخود گل کوزه
ـ و یا: خود کوزه گر و، کوزه‌خر و کوزه فروش
ـ خود گوی و خود خندی عجب‌هنر مندی
ـ خودم اینجا گشم ده قره‌بـاغ
ـ خود فضیحت و دیـگران ر انصیحت
ـ خود مرده را در قربانی‌حساب‌میکند
ـ خوده خو شیز خته نمو شه (خون با خون خمیر نمی‌شود)
ـ خوردگی مردگی
ـ خورد سر مایه را و سودنکرد
ـخوردك کلان کار
ـخوردن بایاران جوا ب دادن‌تنها
ـ خورده همان به که با یا ران‌خوری
خاك در آن خورده که تـــنها خوری
ـ خوردی را قبول کن نه‌بستی‌را
ـ خوش آمد گوی زا بر خـودمده راه
ـ خوش آ مد هر که را گـفـتی‌خوش آ مد
ـخو ش آن چا هیکه آب از خودبرآرد
ـ خوش اصل جفا نکند بد اصل‌وفا
ـ خوش بخت آنکه پند ز و ضع‌ز مان گرفت
ـ خوش و قت کسیکـــه ز ن‌ندارد
ـ خوش بخت کسیکه خـورد وکشت بد بخت آنکه مرد و هشت
ـ خوش حال کسانیکه بهرحال‌خوش اند
ـخو ش‌خوی همیشه خوش‌معاش‌است
ـ خوش روی کلید دلها ست
یا ـ خوش خوی کلیددلهاست
ـ خوش سخن باش تا امان‌یابی
ـ خوش عالمیست نیستی‌هر جاکه ایستی کس نگویدکه‌کیستی
ـ خوش معامله شریك مال مردم‌است
ـ خوش معا مله باز معا مله ، بد معامله بس معا مله
ـ خوشه چین خوشه چین را بدبیند صاحب ز مین هر دو را

ـ بمثل : مهمان را بد می‌بیندصاحب خانه هر دو را
ـ خوشه یك سر دارد
ـ خو گیری از عاشقی بد تـــراست
ـ خون نا حق عاقبت دا منگیـر میشود
ـ خون موزی اجر ندارد
ـ خون بخون کس نمی شوید
ـ خون بخون شسته نمی‌شود
ـ خوی دایه را دایه می داند ازهمسایه را همسایه
ـخوی بدرا بهانه بسیار است
ـ خویشی بخویش سودابرضا
ـ خویش زن قلیه بزن خو یش‌مرد سکل بشور (سکل ـ کهنه وفرسوده)
و یا : خویش زن قلیه بـزن ،خویش شوی دیگ را بشوی
ـ خیانت پیشه دو نان ا ست نا درستی آئین فرو مایگان
ـ خیر در خانه صا حبش را گم نمیکند
ـ خیره ده خانه صاحبش‌می‌برد
ـخیز گوسا له تا کاهدان
ـ خیز پشك تادهن کا هدان
ـ خینه بعد از عید در پا یـت بمان
ـ خینهٔ بعد از عید واریست

د

ـ داگری شرط جهاندازی است
ـ دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی
ـ داروی بعد از مرگ
ـ داشته آید بکار گرچه بودزهر مار
ـدال نداره که دال بازی کـــنه(دار ندارد که دار بازی کند)
ـ دامن پاك را بادامن آلوده‌بندند پاك هم آلوده گردد
ـدامن لیلی بلند است ودســت‌مجنون کوتاه
ـ دانا به هیچ شهر وو لا یـت‌غریب نیست
ـ دانا بینای خداست
ـ دانم که بدل دوست نداری ،قربان محبت ز مانی
ـ دانا به اشاره ابر و کار کندنادان بزخم چو گان
ـ دانه کنجشك میخورد در زیرلت بو د نه می ماند
ـ دانه انار واری
ـ دانم که بدل دوست‌نداری ،
ـدایه ازمادرکرده دلسوز تراست
ـ دایه مهر بان تر از مادر

ـ دایه دلسوز تر از مادر
ـدایه هر قدر دلسوز بـا شدمادر نمی شود
ـ دختر آیی خوره توده یادمیدیه (دختر مادر خودراسخن می‌آموزد)
ـ دختر بتو میگویم سنار تـوبشنو (سنار sanaar سنویا خانم پسر)
ـ دختر سبزی پالك است
ـ دختر همسایه بنیش پچق
یا : دختر در خانه خلمینی
ـ دختر تخم تره تیزك است
ـ دختریکه خـانه دار بـــا شدمطلو بست
ـ دختریکه محبوب باشد خوب‌ومحبوب است
ـ دخلم آب روان است وخر چم‌آسیاب گر دان
ـ در آتش درون بودن از بـی‌خبر بودن
ـ در آسمان ستاره ندارد، د رزمین سایه
در آسیاب درایی بی گرد نـمی‌برایی
ـ در آمد مرد را بخشنده دارد.
ـ دراز بریدی باز بریدی
ـ در بیشه گمان مبر که‌خالیست
شاید که پلنگی خفته باشد
ـ در بسته پاسبان نمی‌خواهد
ـ در بسته بلا بسته
ـ در بهار آنکه ترا دیده چـــه‌گلها بسته
ـدر شکند سخن نی
ـ در بیابان کفش کهنه نعمت‌است
ـ در پیراهن از خو شوقتی جای‌نمی‌شد
ـ در بلا بودن به ازبیم بلا
ـ در ترا میگویم دیوارتوبشنو
ـ در تا خیر آفت است
ـباتو کل زانوی اشتر ببنـــــد
مولوی در مثنوی معنوی خـــوددرین باره گوید :

گفت پیغمبر به آواز بلند
باتوکل زانوی اشتر بند
ـ در جانبازی چه جای بازیست
ـ در جای تهمت مرو
ـ در جنگ حلوا تقسیم نمیکنند
ـ در جنگ نرخ مشخص می‌کند
در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است
ـ در جوانی ز حمت کش که‌در پیری راحت یابی
ـ در جوئی که آب رفته با شد باز میرود
ـ در خانه آرد نیست بیرو نش‌شش تندور
در خانش نان پیدا نمی شود در بامش نو تا تندور
ویا : در کندوی شان‌آرد نیست‌دربام شان نو تا تندوراست
ـ در خانه اش نان پیدا نـمی‌شود نامش فتح خان
ـدر خانه اگر کسی است یـك‌حرف بس است
ـ در خانه داماد خبری نیست‌وخانه عروس دنگ ودول است
ـ در خانه هر چه باشد مهمان‌هر که باشد
(هر چه که خداو هست)
ـ در خانه خدا دایم باز است
ـ در خانهٔ دوست خود کـمتـر برو‌ید ، هر چند که عزیز یـد
ـ در خانه موری‌شبنم‌طوفانست
ـ درختای سر کوه راکه‌شانده
ـ درخت از میوه اش شنا خته‌میشود
ـ درخت گفته تا دسته از خودم‌نباشد سر مرا نمی برد
ـ درخت میوه داره سرش خـم‌است
ـدرخت ای مینه یی خودش کرم‌خور مه ـ در وازی
ـ درخت را از بین خودش کرم‌می خورد
ـ در خمیر موی پالد

– در خوردی پستی – در جوانی‌هستی در پیری مستی – پس خدا کی می پرستی (خواجه عبد الله‌انصاری)
– درد از در مان گذشته
– درد بد را سزد دوای بد
– درد بد را دوای بد
–درد راه ره‌ای درد را قهر کنمه‌صاحب خونه ره‌ی هردوش، دروازی
–(درد رای از درد را قهرمیکندصاحب خانه از هر دو شان)
اصلا چنین : مهمان مهمان ر ابد می‌بیند صاحب خانه هردو را
– درد کمپیر غوزه
– کمپیر نی دردی غوزه
– دردم بلا باشی در بیمش نی
– درد دندان باید کندن
– دردم از خدا گلیم از بـــنده(گله ام)
– دردم از خدا گله ام‌ازهمسایه
– درد دندان را علاجش کنـــدن‌است
– درد مثل کوه می آید و مثـــل‌کاه میرود
– درد یکی بدیگری دیواراست
– در ز حمت نعمت است
– در زمستان از ناك کرده الاوبهتر است (الا و – آتش)
– در زمستان روغن بریزد آ ب نی
– در زمین لچ محکم شدن
– در زمین روزی و در آسمـــا ن‌ستاره ندارد
– درس اگر مشکل بود بی مغزرا خواب آورد
–در سختی صبر پیشه گیر
– در سر دستر خان د شمن‌هم‌هست دوست هم هست
– درس شیطانی زود آ موختـــه‌میشود
– در شب به روشنی چـراغ وصدای سگ راه نروید

ـ در شب سخن آ هسته گوی
ـ در شهر یك چشمهارفتی یك‌چشمت را پت‌کن
ـ در طاق نسیان گذاشتش
ـ در صبر غوره حلوا شده
ـ در ضرورت ها صبر با یـد نمود
ـ در طریق دوستی ثابت قـــدم‌چون خاك باش
ـ در عفو لذ تیست که درانتقام نیست
ـ در عیب نظر مکن که بی عیب‌خداست
ـ در کسی میکوبی و خانه که‌می‌پرسی
ـ در کار خیر حاجت استخا زه نیست
ـ در کاسه سر آب داد
ـدر گذر تاازتو درگذرند
در مثل مناقشه نیست
در محنت بصبر مو صوف و درنعمت به‌شکر معروف باش
ـ در مرد مه نزن یك مشته که‌در ته نزنن دو مشته
ـ در مزرع دهر هر آنچه کاری‌دروی
ـ در ما بین زن وشوی مـیان‌حگری نکنید
ـ در مرگ غنی وغریب‌یکیست
ـ در میان دو سنگ آب‌شدیم
ـ درمان بکسی رسد که در دی‌دارد
ـدر میان جنگ نـرخ مشخص‌میکند
ـ در میان چار دیوار نخته‌بنـدم‌کرده ای
باز میگوئی که دامن تر مکـــن‌هوشیار باش
ـ در نمد موی می پالی
ـ در میان دو کس د شمنـــی‌میفگن کـه بعد ا ز صلـــح شان شرمساری یابی

ـ دروازه شهر بسته میشود ودهن مردم نی
ـ در نداری در بان چه میکنی
ـ دروغگو اگر گفت شیر سفیداست بگو رویت سیاه
دروغگو از د هن دروغ میشنوه
ـ درو غگو حافظه ندارد
ـ درو غگو دروغ گوید عـاقلان تمیز کند
ـ دروغگو دشمن خداست
ـ درو غگو را تا در خانش
ـ دروغ آدمی را کند شرمسار
ـ دروغ آدمی را کند بی وقار
ـ دروغ گفتن ز خم شمشیرماندکه اگر زخم به شود نشانش بماند
ـ دروغ مصلحت آمیز
ـ دروغ مصلحت آ میز بـــه ازراست فتنه انگیز
ـ درو قت آسایش بدست آر تادر وقت گرفتاری ترا بکار آید
ـ درو گره دلش به دروغمی‌شودبه کلوخ داسه تیز میکند
ـ در ویش به قناعت به‌ازتوانگر به بضاعت
ـ درویش در قافله ایمن است
ـ درویش زوال نه بیند
ـ درویش هر کجا که شب آیدسرای اوست
ـ در هر جا که کورست نـامش‌شور است
ـ در هر چیز بازی در ریش پدرهم بازی
ـ در هر دوغ خودرا مگس می‌سازی
ـ در هـمه آش قتغی ، دروازی یعنی در همه کار تو خودراشریك میسازی
ـ در هر سری سری است
ـ در یا بـــد هان سگ نجس نمیشود
ـ دریا به لق لق سگ حـــرام نمیشود
ـ و یا : در جف جف سگ‌دریاحرام نمیشود
ـ و یا : در لق‌لق سگ در یـاحرام نمیشود

ـ و یا : در یا از چلچل سگ‌مردار نمو شه
ـ دریا که بد هن سگ نـجس نمیشود مثل : کی شود در یا به‌بوز سگ نجس
ـ دریکه پست بود خمیده‌میتوان گذشت
ـ دریغ سود ندارد چو ر فت‌کاراز دست
ـ د ز بیو نمو شه هوخ سیـر (دزد ثروتمند نمیشود و حـریص قـا نع)
ـ دزد باشی بانصا ف
ـ دزد باش مرد باش
ـ دزد خانه بدتر از دزد بیرون
ـ دزد خانه راکس گرفته نـمی‌تـواند
دزد در سرش پر دارد
ـ دزد در سرش شاخ دارد
دزد راهی رود صاحب خـــا نه‌را هی
ـ دزد در کوه جا نمیشود
ـ دزدیکه فر صت دزدی بدست‌نیاورده باشد خود را امین میداند
ـ دزد زود صاحب مال را مـی‌بندد
ـ دزد را میگوید دزدی‌کن‌صاحب‌خانه را میگوید هشیار با ش
ـ دزد طالب بازار است
ـ دزد مال برده جا یش را نبرده
ـ دزد مباش از هیچکس (پاچا) نترس
ـ دزد نباشی از پاچا نترس
ـدزد نادان بکاهدان می‌دراید
ـ دزد نابلد درکاهدان می‌افتد
ـدزد ناگرفته سلطان است
دزد هم خدامیگوید وکاروان‌هم‌خدا
ـدزد نی خدا گمه وصاحب خونه‌نی‌ـ دروازی(یعنی‌دزد هم خدامیگوید صاحب خانه ام)
ـ دزد همیشه رو سیاه است
ـ دزد یکی گمان هزار
ـ دزد غاردیله (دزدبزدل است)

ـدزد که پیدا شد صد پا ته موخوره (هر گاه دزد پیدا شود می توان صد فانه زد)
ـ دستار نداریم و غم هیچ نداریم
ـ دست بالای دست بسیاراست
ـ دست بکار دل بیار
ـ دستت تا لندن آزاد
ـ دست خود را کارفر ما منت مردم نکش
دست از سر ما بر نمیدارد
ـ دست تنگی سختر از دل تنگی است
ـ دستر خان پدره ندیده
ـ دست دست را می شناسد
دست خالی مایه خجالت ا ست
ـ دست از همه چیز شسته
ـ دست دست اول
ـ د ستش به انغجار نرسید گفت انغجار ترشست
ـ ویا دستش به آلو نرسید آلو تر شست
ـ دست به آلو نمیرسد میگوئیم ترش است
ـ دست شکسته تا وان گردن
ـ دست شکسته بار گردن
ـ دست چپ را از دست را سمت فرق کرده نمی تواند
ـ دست زیر سنگ است
ـ دست زور بالا
ـ دست شکسته را درون آستین بـــه
ـ دست شکسته کار می کند دل شکسته نی
ـ دست مادرم درد نکند با این عروس آوردنش
ـ دست من شور است
ـ دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند
ـ دشمن بملا طفت دوست نشود
ـ دشمن چه کند چو مهر بـان باشد دوست
ـ دشمن دانا بلندت میکند
بر ز مینت می‌زند نـــا د ا ن دوست

ـ دشمن با تو نسازد تو بادشمن بساز
ـ دشمن قویست نگهبان قـــوی تـــر
ـ دشمن اگر پشه است فـــیل بشمارش
ـ دشمن می‌گوید شکروازدوست میگوید تبر وار
ـ دکانداری پای شکستگی است
ـدکان بنجاره را دزد زده
ـ دکان عطار را دزد زده
ـ دل آزرده را سخت بـــاشد سخن
ـ دل بدست آور که حج اکبر است ازهزاران کعبه یکدل بهتراست
ـ دل بدل آئینه است
ـدل به‌بدل راه دارد
ـدل‌را بدل‌ریست‌درین گنبدسپهر ازکینه کینه خیزد وزا مهر مهر
ـ دل بسوزد از چشم کوز آ ب‌می‌رود
ـ دل بی غرض کشاد
ـ دل بی غرض و سیع
ـ دل رونده ندارد تنبان ته‌کش(زیر بغل)
ـ دلش را بیاب کمرش‌را بکن
ـدل گویند در گاه حق است
ـ دلم خوش است نوکر بیگم شکم گرسنه و حالت سگم
ـ دلم را خالی کردم
ـ دل مادر به بچه از بچه‌در کوچه
ـ دل مادر به بچه از بچه سنگ‌خارا
ـ دل ناخواسته عذرش بسیار
ـدل نمی شه ترازو بزمین‌میزنی
ـ دل دوستان‌آزردن مرددشمنان آوردن است

ـ دل دیگر ها دل است ودل ما گل
ـدل نظر گاه حق است
ـ دم خره که از هر رود کـــه‌قریش کنی یك قریشه (دم خر را از هرطرف که اندازه کنی یك‌وجب‌است)
ـ دم تبره نمد گرفته
یادم تبره پشم گرفته
ـ دم غنیمت است
ـ دنگ دنگ همش یك رنگ
ـ دندان که در دهن نبود خـنده‌خوب نیست
ـ دنیا جای‌دلبستن نیست
ـ دنبه را بگرگ می سپارد
ـ دنیا بیك قرار نیست
ـ دندان که درد کند با یـدش کند
ـدنیا با مید خورده میشود
ـ دنیا پنج روزه است
ـمثلا شاعری گوید :
دنیا همه هیچ وکار دنیاهمه‌هیچ
ای هیچ زبهر هیچ در هیچ مپیچ
ـ دنیادار مکافات است
ـ دنیا را آب بگیرد مرغابی ر اتازانو است
ـ دنیا را جو بگیرد نصیب خر نیم پاو است
ـ دنیا کشتگاه آ خرت است
ـ دو از اسپ جو از صبا حبش
ـ دوای درد دندان بهتر ازکندن‌نمی باشد
ـدوبی را روز عید معلوم میشود
ـ دوبی را شب عید معـــلو ممیشود
ـ دو پارا در یك موزه اندا ختن‌سخت مشکل است
ـ دو پانزده یك سی
ـ دو پای داشت و دوپای دیگرقرض کرد
ـ دوتر بوزبیك دست گـر فـته‌نمی شود

ـ دو چیز محال عقل استخوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از و قت معلوم

ـ دو خر بوزه بیك دست گر فته نمی شود

ـ دود الاو به از پلو

ـدود از کنده بر میخیزد

ـ دود ازکنده پوده بر میخیزد

ـ دور بر و هموار برو

ـ دور برو جور برو

ـ دور رفتي نزديك يافتي

ـ دور برو که گرگ نـخو رد نزديك نيا که رو ته نبينم (رو ته ـ رويت را)

ـ دورنرو که گرگ میخوردپیش نیا که بدت میبینم

ـ دوری دو ستی

ـ دوست آن باشد کهگیرددست دوست در پریشانی حالی ودر ماندگی ـ سعدی

ـ دوست آن است که با تـــوراست بگوید نه آنکـــه د روغ را راست انگارد

ـ دوست آن است که بگریا نددشمن آنست که بخنداند

ـ دوست آ ئینه دوست است

ـ دوست از دوست گله دارد

ـ دوست جا هل دشمن جـا ناست

ـ دوست خود مدان آنرا کـــهدشمن دو ستان تو باشد

ـ دوست دوست حسابش ر ۀ راست

ـ دوست را چندان قوت مده کهاگر دشمنی کند بتواند

ـ دوست شدی از مال نـــترس دشمن شدی از جان

ـ دوست شدی از مال نـترس دشمن شدی از سر

ـ دوست گر یانده گپ میزنـددشمن خندانده

ـ دوست و فاکیش بهتر کـــهخویش جفا اندیش

ـ دوست همه کس دوست هیچ کس
ـدوستی بامردم دانانیـکو ست دشمن دانا به از نادان دوست
ـ دوستی بی جهت ممکن استدشمنی بی غرض محال
ـ دوستی را که بعمریفراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند
ـدوستی دوستی می آورد .
ـ دوستی کن که محبت زمحبت خیزد
دو صد گفته چون نیم کـر دار نیست
ـ دو کس مردند وتحسربردندـیکی آنکه داشت و نخورده و د یـگر آنکه توانست ونکرد
ـ دو لت اگر پدید آید به آ نچه باید ر هنماید
ـ دولت اگر دو لت جمشیـد یاست
موی سفید آ یت نو میدی است
ـ دو لت بخود داری آ بـــر و بـمردم
ـ یا: مال اگر بخود داری آ بروبه مردم
ـ دولتی بهتر ز عقلوعلم نیست
ـ دو لت طرف دو لت میرود
ـ دو لت سر دو لتمی‌آید
ـ دویدن افتیدن هم دارد
ـ دویدن پشك تادر کهدان
ـ دویدنت را دیدی غلتیدنت ر انـی
ـ دویدن را دیده افتیدن را نی
ـ دویدن موش تادر کهدان
ـ ده خرمون توبار(باد) نه میه‌چر شاخ خو ماره بدی)
ـ ده آبادان به‌که صد ده ویران
ـ ده در ویش در گلیمیبخسیند دوپاد شاه دراقلیمی نگنجـد
ـ ده سر خو خورده ده دل خوگر فت

ـ دهقان برار ـ یتیم قرار
ـ د هقان عیار که زه نگهدار
ـ ده کشا درخت کشا
ـ و یا ده کجا درخت ها کجا
ـ ده بدیوانه می خندد و دیوانه‌بده
ویا دیوانه بده می خـندد و ده بدیوانه
ـ ده منی مسکی خود پاشه زه نمینگره ده دیگا مو روش مو کو نه
(میان مسکه خود مگس‌را نمی‌بیند در میان مسکه دیگران موی‌می‌یابد)
ـ ده نام شنیده که علی آ بـادشاره
ـ دهن دید و شکم ندید
ـ دهن گفت آ مد شکم گفت قیامت
یا : دهن گفت‌آمد شکم گفت نیاید
ـ دید گو (دیگدان) سر سه‌پای‌ایسته په
ـده می بینی و فرسنگ‌می‌پرسی
ـ ده خراب خراج ندارد
ـ دهن سگ بلقمه بسته به
ـ ده و یران چراغ ندارد
ـ دیدگی هاپشیمان و نا دیدگی ها در ارمان
ـ دیدی بازی ندیدی دزدی
ـ دیده دوستی از دیده عیب نابیناست
ـ دیدار دوست آب حیاتست ودوری آن ز هر ممات
ـ دیر آ شنا زود رنج
ـدیر آیی ودرست آیی
ـ یادیر آید خوب آ ید
ـ دیر ماند زیر بار ماند
ـدیر آید درست آید
ـ دیر گیر سخت گیر
ـ دیگ دیگچه ره‌گفت روت‌سیاه

ـ دیگر دیگرست و جگر جگر
ـ دیگ دلده‌واری میجوشد
ـدیگ شریکی را سر چهارراهی بشکنان
ـ دیو آزموده به از مردم نـــاآزموده
ـ دیو بگریزد ازان قوم کـــه قرآن خوانند
ـ دیوار درون بگرده بیرون نی
ـ دیوار ما موش داره موشهای‌ما گوش داره
ـ دیوار موش دارد موش گو ش‌دارد
ـ دیوار نم کش
ـ دیوانه بکار خویش هو شیاراست
ـدیوانه بکار خود هوشیار
ـ دیوانه باش تاغم تو د یگران‌خو رند
ـ دیوانه بگریز که مست آ مد
دیوانه را دنگی وشیشه خانـه زا سنگی
ـ دیوانه را دیوانه می شنا سد
ـ دیوانه را هوئی بس است
ـ دل نظر گاه حق است
ـ دیوانه شدی بکوه بالا شدی
ـ دیوانه هم شدیم وغم ما کسی نخورد
ـ دیوانه همان به که بود انـدر بـــند
ـ دیوانه را دست دادی ای بنددستت می قبه
یا: .... ره‌دست دادی ای بند د ستت می قبه
ـ دیوانه غلط کند از سر گیرد
ـدیوانه که دیوان را بینـــــدخوشش آید
ـ دیو چو بیرون زود فرشتـه‌رود
ـ دیه بر عا قله است
یا : دیگ بر عا قل است

ذ

ـذره را با خورشید چه نسبت
ـ ذکر حق دل را منور میکند
ـ ذکر کدورت کدورت آرد
ـ ذکر خیر و ثنا از توانگری وغـــنا
ـ ذکر عیش نصف عیش است
ـ ذکر کدورت آرد
ـذکر احسان و بال احسان‌است
ـ ذلت وعزت بدست‌خودشخص است
ـ ذلت در طمع وعزت درقناعت
ـ ذوق چمن از خاطر بلبل نمی‌رود
ـ ذوق گل چیدن اگر داری‌سوی گلزار برو

ر

راستان رسته‌اند در روز شمار
ـرستی ازکمان وکجی ازتیر نیاید
ـ راستی از تو ظفر ازکردگار
ـراستی رازوال کی باشد
ـ راستی را زوال نیست
ـراستی زوال نداره
ـراست است که‌دروغ ازما ست است
ـ راستی رستی
ـ راست و دروغ بگردن راوی

ـ راست گفتن تلخ است
ـ راستی که بدروغ ماند مگوی
ـ راستی موجب رضای خدا ست
ـ راستی آور که شوی رستگار
ـ راستی و رستگاری سبب ایمنی و رستگاری ز یست
ـ راز دل جز بیار نتوان گفت
ـ راز دوست در دل دوست
ـ راز خود بایار چندان که بتوانی مگو
ـ راز دل بازنان و کو د کـــان مـگوی
ـ راز کس در دل کسی نگنجد
ـ رازیکه پنهان خواهی بادوست دوست مگوی که شاید اورا دوستی باشی
ـ راضی شدن معنی تسلیم شدن
ـ راه اغیل بکاهدان
ـ راه بیقوت مکر وافسون است وقوت بی رای جهل و افسون
ـ راه کوته را مکن بر خوددراز
ـ راه مرده نزدیك است
ـ راه مشتك به آسیـاب ا ست (مشتك یعنی خریطه آرد)
ـ راه موش به آسیا
ـ رحم بر بدان ستمست ، بـر نیکان و عفو بر ظالمان جـو رست بر مظلو مان
ـ رحم کن تا رحم بینی
ـ ر حیم باش تا محتشم باشی
ـ رد احسان غلط است
ـ رد دشمن قبول دوست
ـ رستگاری در راستی است
ـ رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست

ـ ر ضای دوست بـدست آر ودیگران را بگذار
ـ ر عیت از رعایت شاد ومملکت‌از عدالت آباد گردد
ـ رفت که ریش آرد برونش راه‌هم سو خت
ـ رفتن ونشستن به از دویـدن‌وگسستن
ـ ر فتنت شوه آمدنت نی
ـ رفتی در خانیکا آوردی‌خوریکا
(رفتی در خانها آوردی خبر ها)
ـ رفتی باجازت آ مدن به‌ارادت
ـ رفتن به ارادت آمدن باجازت
ـ رفیق ا هل غفلت هر که شداز کار می ماند
ـ رفیق خو ب‌چون اکسیر نایاب‌است در عا لم
ـ ر موز مصلحت ملك خسروان‌دانند
ـ ر موز عاشقان عاشق بداند
ـ رقیبا من نمی خوا هم که د ر پایت خلد خاری
چنانت دوست میدارم‌که‌ازچشمت‌گزد ماری
ـ رگ خوا بش را یافته
ـ رنج خود و راحت یاران طلب
ـ رنج راحت دان چو مطلب شدبزرگ
ـ رنج دیگران ضایع مکن تارنج‌تو ضایع نگردد
ـرنگم ببین حالم مپر س
ـ رنگ و ر خسار خبر مید هداز حال دلت
ـ روادار نیستم که خار درپایش بخلد
ـ رو باه از دست پوستش به‌عذاب است
ـ رو باه به خرسوار ومیخورد
ـ رو به‌به امید... قشقار (qeshqaar
گوسفند نر برای نسل گیری)
ـ رو برو به از پهلو
ـ رو به رو شیشتن به از پهلو بود

ـ روز گار سیه‌را محتاج‌خاکستر کـــند
ـروح راصحبت ناجنس اذابست الیم
ـ ردم رو دمه خورد (کنایه ازگرسنگی)
ـ رودام رودامه می خورد(روده‌هایم روده هایم را خورد ـ مرا د از گرسنگی شدید)
ـ روز امید دراز است‌شب‌ناامیدی کو تاه
ـ روز های سیاه کو تاه است .
ـ رو ز خوش در زندگی هر گز نیست
ـ روز بد دوست ندارد
ـ روز سیاه در پیش است
ـ روز ملنگ و شو پلنگ
ـ روزی رسان روزی میرساند
ـ روزی بپای خود از در کـــی‌درون نیاید
ـ روزی بدانش نیفزاید و نادان‌از فاقه نمیرد
ـ روزی خور روزی می خوره‌ابله‌غـــم
ـ روزی کس را کس نمی خورد
ـروزی خود در سفره د یـــگرمیخورد
ـ روزی مهمان همراه مهمان
ـ روغن طرف روغن میرود
ـ روغن از سنگ می کشد
ـ روی تنگ دستی سیاه
ـ روی خدمت بر آستان با ید نه‌سرر عونت بر آسمان
ـ روی داری روی داری
ـ روستایی را اگـر روی دادی‌بوی دامادی می آید
ـ روی برایش نمانده که بـــازآمده بتواند
ـ روی کسی را خدا ازراه‌راست نگر داند
ـ روی زیبا حاجت مشاط نیست
مثل : ز فطرت جلوه داردجمالش‌ساده چون آ هو
نه‌زلفش شانه‌می‌خواهد نه‌چشمش سرمه در صحرا

ـ روی دروغ گو سیاه
ـ روی مفلسی سیاه است
ـ روی نابود گی سیایه
ـ ره تبره پشم گرفته
ـ ره دور تو شش زور (تو شه Tosha آنچه که‌درسفر باخود می‌گیرند)
ـ ره چنان رو که ر هروان‌رفتند
ـ ره میشه و توشه نی
ـ ریختن آب رو شنیست
ـ ریش از من و اختیارش‌ازخان‌ملا خان
ـ ریش از من اختیارش ازشما
ـ ریگ در موزه و کیك‌درتنبان
ـ ریش از میه جنبید و نه شی‌از مردم (هر کسی خودرا صا حب اختیار کارم میداند)
ـ ریش سکهٔ مرد است
ـ ریش در آسیا سفید کرده

ز

ـ زار (زهر) سفید جر غـــاد (ماست) میش (ضرر خوردن دوغ درمریضی)

ـزاغ رفتار کبك راتقلید کردرفتارخودش از یاد رفت

ـ زاغ از هوشیاری بسیار ... میخورد

ـ زاغ واری هوشیار است

ـ زبان تر جمان است

ـ زبان در دهان ترجمان است

ـ ز بان پاسبان راز است

ـزبان خوب سرسبزی مید هد

ـ ز بان خوش مار را ازسوراخش بیرون می آورد

ـ زبان خوب ماره از ایچه اش‌میکشد (اچ aycha خانه)

ـ ز بان را بهر طرف بچر خانی‌می‌چر خد

ـزبان زاغ را زاغ میداند

ـ زبان زیر زبان دارد

ـزبان زیر زبان داشتن

زبانش مو بر آورد
ـزبانش بریده شد
ـ زبان طفل را طفل میداند
ـ ز بان نیست آ سیای گر دا ن است
ـزبان هم قلاست هم بلا ست
ـ ز بان یار من تر کی و مـــن ترکی نمیدانم
اصل شعر اینطور است :
ـ ز بان یار من تر کی و من ترکی نمیدانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
ـ ز حمت بود در ویش را نا گه چو مهمان در رسد
ـزخم تلوار میرود زخم زبان نی
ـ زخم تیر بر تن است ز خـم سخن بر جان
ـ یا : زخم سنان به شود ز خم زبان نه
ـزخم تیر جور شود زخم زبان نه
ـ یا : ز خم ز بان سو ز نده تر که زخم سنان
ـ زخم زبان جور نمی شود ز خم شمشیر جور میشود
ـ ز خم سرسگ را سگ عـلاج میکند
ـ زرازکان بکندن بر آید بخیـل بجان کندن از دست
ـ زر پاك را از امتحان چه باك
ـ زر دار را دشمن بیشمـا ر است
ـ زر را دوست بسیار است
ـ زرزر آرد گنج گنج
ـ زر کار کند مرد لاف زند
ـ بمثل : کاره مساله میکـــندلافه بی بی میز نه
ـ زر سفید بروز سیاه کارآید.
ـ زر قلب واپس می آید
ـ ز عشق تا به صبوری هـزار فرسنگ است
ـ زغال بید واریست

ـ زق زق بچه آ خر به گریه
ـ زکات تخم مرغ پندونه اس نه هندونه ـ هرات
ـزکات مال بانفاق وزکوه علم‌بارشاد ست
ـ زکوه مال بدر کن تا بلابرود
ـ زلف در مقام شانه پر یشا نی
نداره و د ختر را به سیال دا دن پشیمانی
ـ ز مانه با تو نسازد تو بازمانه بساز
ـ ز مانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز
ـ زمانه سفله پرور است
ـز مانه کج رو شان ببر کشـد بیدل
هر آنکه راست بود خار چشم افلاك است
ـ ز مستان رفت رو سیاهی بـــه ذغال ماند
زمستان در گور وروی بـــر ف سفیدش در گور
ـ ز مستان مرگ غریب است
ـ زمستان و یخ خوردن
ـ زمین را او خراب میکند آدم‌را آدم
ـ زمین را از آسمان نثار ا ست وآسمان را از زمین غبار
ـ زمین بی سنگ بی ننگ
ـ زمین سخت و آسمان دور
ـ ز مین سخت و آسمان بلند
ـ زمین سخت باشد گاو از گاو می‌بیند
ـ ز مین نرم آبروی بیل دار
ـ زن بد درسرای مرد نیکو اندرین عالم‌است دوزخ اوـسعد ی
ـ زن بلای خانه
ـ زن بلاست هیچ خانه بی بلا مباد
ـ زن بلاست الهی هیچ خا نـه بی بلا نباشد
ـ زن تانزاید بیگانه است
ـ زن را با تیر زن ، اگر مـرد دیگر زن ، اگر نمرد دیگر زن

ـ زن سیال گرفتن سخت است نگاه کردنش آ سان
ـ زن ناسیال گرفتن آسان است ونگاه کردن سخت
ـ زن صندو قچهٔ نا موس مـــرد است
ـ زن جفا سگ و فا
ـ زن خانه داری میکند مرد نان آوری
ـ زن د هقان از که پنهان
ـ زن خوب اگر میان لشکر رود بر دامنش گردی نه نشیند
ـ زند ، زندگی خودرا میکندوای بجان کسی که ر فت
ـ زندگی بار گران ما شده
ـ زنده کسی که دمی دارد
ـ زنده کسی که زن ندارد
ـ زنده در گور
ـ زن بد اگر درشیشه محبو س گردد کار خود را خواهد کرد
ـ زن نداری غم نداری
ـ ز ندگی خو دش غم است
ـ ز ندگی برق و آری در گذر است
ـ زندگی دو روز است
ـزن کوچه باشی وزن بچه نی
ـزنهار کسی رانه‌کنی عیب کـه‌عیب است
ـ زن هر جا که باشد نزدشوهر عزیز است
ـ زن هرکاره کل کارش نیمکاله
ـ زن هر کاره کل کاره میتانه
ـزن یلجه وقرض کنده
ـ زور از زاری کم نموشه ـ زوراز تضرع کردن نمی کا هد)
ـ زورت بخر نرسید بـزن د ر پالانش
ـ زورت بخر نرسی بزن پاردوش خویش (دروازی)
ـ زور بکشتن د هد زر بجـهنم بـــرد
ـ زورت در کمرت
ـ زور ده مرد چه باشد زر یك مرد بیار

ـزور قالب ندا رد
ـ زور کم قهر بسیار
ـ یا : کم‌زور سیر قهر
ـ ز هر خر من خوشه
یا: ز هر چمن سمنی
ـ یاز هر چمن گلی
ـ یا : ز هر باغ گلی بس
ـ ز هر یك قطره و صد قطـره ندارد
ـ زیر پلو ملی می بر آید
ـ زیر کاسه نیم کاسه است
زیره بکرمان می برد
ـ زینت دیوار کاه‌گل است‌زینت انسان لباس
ـ زیر ریش خرسوار تیرشدن
ـ زیر سایه شتر راه میرود
ـ زیرکی بلای جان است
ـ زینت ز نان عفت است‌زینت مردان غیرت
ـ ز یور ادب بهتر که جلب ذهب
ـ زیور مرد علم وادب است

س

ـ سازنده ببرد نه مرده شوی
ـسالیکه قحطی آمد آول او لا دقشلاق می میرد
ـ سالها گدائی کرد و شب‌جمعه‌رانشنا خت
ـ سایه را باسنگ گر فتن
ـ سایه را از عاجزی هر کس‌تهٔ پا میکند
ویا : سایه اش را بـــه سنگ می‌کوبد
ـ سالیکه گرم آ مد زن ر یش‌میکشد
ـ سالیکه نکوست از بهـا رش پیداست
ـ سا یه قچه قر بان نمیکننـــد (سایه قچ را قر بان نمی کنند)
هرات
ـ سخاوت نشانهٔ بختیا ریست‌وسر مایه گا مگاری
ـ سخت دلی از سیری خیزد
ـ سخت میگردد جهان‌برمردمان‌سخت کوش
ـسخن آهسته گوی‌که دیـوا رگوش دارد
بمثل : دیوار ما مـوش دارد ،موش ما گوش دارد .
ـ سخن آ ئینه مرد سخن مـرد گوست
ـ سخن از سخن خیزد

ـ یا : گپ از گپ می خیزد
ـ سخن اگر زر است خا موشی گوهر است
ـ سخن بد زود پخش میشود
ـ سخن بد از شمشیر بـر نده تر است
ـ سخن مردم دیوانه سرا سر فال است
ـ سخن مردان جان دارد
ـ سخن تا بپرسند لب بسته دار
ـ سخن چین بدبخت هیزم کش است
اصل شعر اینطور است :
میان دوکس جنگ چون آتشـ است
سخن چین بد بخت هیـزم کش است
ـ سخن چین د شمن هـم جنس خود است
ـ سخن چین شریك شیطان است و دشمن انسان
ـ سخن حق تلخ و سخن شنیدن مایهٔ دو لت است
ـ سخن راست تلخ است
ـ سخن راست از دیوانه بشنو
ـ و یا : سخن راست را اطفال میگویند
ـ سخن راست کلام خداست
ـسخن سنجیده گو تا دوست رادشمن نگردانی
ز حـــرف بی تـأ مل آ شنـــا بیگانه میگردد
ـ سخن نا اندیشیده از نـــا سنجیده
ـ سخن یکیست و دیگر ها سخن آرا ئیست
ـ سر از با دار مال از قرضدار
ـ سر انجام حیله گرفتا ریست وفر جام مکر عذر و خا کسا ری
ـ سر انجام قمار ادبار است و فرجام ستم ناگوار
ـ سر باشد تا قین کم نیست (تاقین ، کلاه سر)
ـ سر باشد کلاه پیدا میشود

ـ سر باشد کلاه بسیار است
ـ سر بپای دشمن منه اگر چـه قوی دست باشد
ـ سر بد به بلای بد
ـ سر بریده صدا ندارد
ـسر بده وسیر مده
ـ سر بریده سخن نمیگوید
ـسر بیدرد ترا بدرد گـرفتارمیکنی
ـ سر بی عشق کدو
ـ و یا کلهٔ بی عشق کدو
ـ سر بشکند ته تاقین د ست شکند درون آستین
ـ سر بی گناه بالای دارنمیرود
ـ سر پیری و معرکه گیری
ـ سر پشقل بالا شده لندن می بیند
ـ سر تر قیده غلام را همه می بیند ، دل پر خون بی‌بی را کسی نی
ـ سر ته در گریوانت پرتا فکر کـن
ـ سرت بوی قر مه میدهد
ـ سر خود بازن مگوی
ـ بمثل : راز خود با زنـان و کودکان مگوئید .
ـ سرخ از طلا باشی و سفـیداز نقره
ـ سر خر بالا شدن یك‌شرمندگی وتاشدن دگر شر مندگی
ـ سر خر سوار و خر گم کرده‌ام
ـ سر خر نیزه بازی ... ن لچ آتش بازی
ـ سر داماد را که به دبهٔ رو غن درون کنی خشك می بر آید
ـ سر زاغ بو دنه گیری
ـ سر زخم نمك می‌پاشی
و یا : سر زخم نمك پاشیدن
ـ سر ز نش و جدان سخت تر که درد بیدرمان

ـ سر سیری یك لقمهٔ پـــنـج سیری
ـ سرش را خواست دوا کـــند چشمش کور شد
ـ سرش به تنش بارشده
ـ سر فتیله را چرب می با یـد کرد
ـ سر فدای شکم
ـ سر کل کلاه بخمل
ـ سر کلا نش هنوز زیر لـحاف است
ـ سر کهٔ مفت از عسل کـــرده شیرین
ـ سر کهٔ مفت به از عسل است
ـ سر مار را باید کو فت
ـ سر مایه را به آرزوی سو د بسیار از دست مده
ـ سرم را بشکن نرخم را مشکن
ـ سرك کل دلم نازك
ـ سر و از راستی دراز باشد
ـ سر مهٔ آزموده را آزمـــو دن خطاست
ـ بعضا میگویند : آزموده ز ا آزمودن‌خطاست
ـ سر مه پاروی چشم است
ـ سر ندار را نبرند
ـ سر ها پا شده پا ها سر
ـ سره باشی در بین گله باشی
ـ سریکه عشق در او نیست در کفن بهتر
ـ سری که عشق ندارد کـدوی صحرائیست
ـ سری که عشق نداردکدوست
ـ سزای بی پیر را بد مذ هب میدهد
ـ سزای قروت آو گرم
ـ یا : ا جل قروت آب جوش
ـ سزای گران فروش نخریدن

سعادت به بخشایش داور است نه دردست وبازوی زور آوراست

ـ سعی و نصیب با هم توأماست

ـ سفالك از سر تقار كه(سقالت از جنس تقارك است) هرات

ـ سفره نانه كـــودك خـلا ص میكند كاه دانه گو ساله

ـ سفره هم نان است هم لنگ حمام

ـ سفیدی باسیا هی نقش بندد ● سیاه گر سرخ بپوشدخر بخندد

ـ سفیدی كفن دیده ای عـذاب گور را نی

ـ سكوت مو جب رضاست

ـ سكوت علا مت رضاست

ـ سكه اش رواج ندارد

ـ سگ به شستن پا كیزه نگرمه ـ دروازی

ـ سگ به هفت دریا بشوی پاك نشود ـ سعدی گوید :

سگ بدر یای هفت گانه بشوی

چونكه تر شد پلید تر باشد

ـ سگ كه به آب تر شودپلیدتر شود

ـ سگ به قلاده ر نگین شكـــار نكند

ـ سگ بت خاكی واری از دور تله میزند

ـ سگ حق شناس به از آدم ناسپاس

ـ سگ در سایه شتر می ز ودمگوید سایهٔ من است

و یا : سگ سایهٔ شتر را سا یهٔ خود میداند

ـ سگ را و قت شكار ... می گیرد

ـ سگ در خانه صا حبش شیر است

ـ سگ در خانه صا حبش دلیر است

ـ سگ زرد برادر شغال

ـ سگ ماده به خانه صا حبش شیر نر است

ـ سگ مست با صحرا جـــنگ میكند

ـسگ سر پخا ل

ـ سگ سگ است هرچه پاسبان باشد

ـ سگ عف عف میکند کا روان براه خود میرود
ـ سگ گنده از پای صا حبش گیرمه (سگ بد از پای صا حبش گز میزند)
ـ سگ میدانه و سناچ
ـ سگ تانزنی نه جقه (یعنی سگ را تانزنی نمی جخد ـ دروازی جخد از مصدر جخیدن بمعنی عف‌عف کردن
ـ سلا مت در خمو شیست
ـ ویا سخن سنجیده گو ای مرددا نا یا خموشی
مثل خموشی معنی دارد که د رگفتن نمی گنجد
مثل : پختگی دیگ سخن‌را بازمیدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد عـــا خام است و بس
ـ سلا مت در کنار است
ـ سلام سلا متی می آورد
ـ سلام رو ستائی بـــی مطلب نیست
ـ و یا سلام د هاتی بی مقصد نمی باشد
ـ سلام سلامتی ایمان است
ـ سلام مستحب است
ـ سلام از عالم بالا آمده
ـسلام سنت است و جواب آن‌واجب است
ـ سلیقه که نیست جان درعذاب
یا : عقل نباشد جان در عذاب
ـسنجته که‌بخر وار بخوری بـا پوست بخور
(سنجیت یعنی سنجید)
سنگ از سنگ دیگی خوده جایه (سنگ به اتکای سنگ دیگر به‌پای است)
ـ سنگ بپای لنگ است
ـویا: هرجاکه سنگ است ده‌پای‌ده پای بز لنگ است

ـ سنك بجای خود سنگین است
ـ سنگ بدرا شکسته میباشد
ـ سنگ بزرگ بر داشتن‌علامت نزدن است
ـ سنگ تابستان خو راك زمستان
سنگ در آسیاب نمی پرسد
ـ سنگ روی یخ
ـ سنگ سنگ را می شکنـــد سنگ شکن هر دو را
ـبمثل :به‌ماهی ماهی‌ره میخوردماهی خوراك هردو را
ـ سنگ کو چك سر بزرگ رامیشکند
ـسنگ وزمیـــن را آب نمیبـــرد(wazmen سنگین)
ـ سنگی را که نتوانستی با لاکنی بوسه کن وبگذا ر
ـ سنی بلخ شیعهٔ کشمیر
ـسنگی راکه ورداشته نتانستی‌مچه کن وتیرشه (مچه Masha بوسه)
ـ سوار از دل پیاده چه خـــبر دارد
ـ سوار شدن خر یك عیب‌پائین‌شدنش دیگر عیب
ـ سواره رابگیر که پیاده بجای‌است .
ـ سوال از ریسمان جواب ا ز آسمان
ـ سوال کردن عیب نیست ا ما ندانستن عیب است
ـ سو خه درو غگو ی بـــا زی‌مید یه (حریص را درو غگوی مـی فریبد)
ـ سود گر پنیر در شیشه می خورد
ـ سود سفر سلا متی است
ـ سود اگر خواهی ز یاده ا ز اندازه مطلب
ـ سو دای اول نیکوست
ـ سو دای اول بوی مشك دارد
ـ سود ناکرده درجهان بسیـــاراست
ـ سوره (سواره) صارا(صحرا) ره میزنه پادو خانه ره
ـ سو گند براست نباید خو ردچه به دروغ
ـ سو گند دروغ بنیاد عمـــر رامیکند

ـ سو زن بجان خون بزن بـــعد جوال دوز را بجان مردم
ـ بمثل : سیزونه ده جان خوده تیبنه را ده جان دیگا
ـ سوزن را بجان خود و سوزن تیبنه رابجان دیگران
ـ تیبنه taypana سوزن کـلان که توسط آن جوال دو خته شود ، خوردتر از جوال دوز
ـ سو لش از زیر داس بر آمدار غوان میشود
ـ سو لش solash دراصطلاح مردم بدخشان ار غوان است
ـ سه بجل داند که زر ها د ر کجاست
ـ سه چیز بی سه چیز پا یدار نماند : مال بی تجارت ، علم بـی بحث ـ ملك بی سیاست
ـ سیاه روزی محك دو ستـــان است
ـسیاست بقدر جنا یت
ـ سیب که به مثقال میخـــوزی پوست کرده بخور
ـ سیا هی گلیم برود من نمی‌روم
ـ سیب خلاص شد روی با غبان سیاه شد
ـ سیرت به از صورت
بمثل : آدمی بسیر تست نـــه بصورت
ـ سیخ دراز باشد د ست نـمی سوزد
ـ سیر را از گرسنه و سواررا از پیاده چه خبر
ـ سیرش نـدیدم سفرش پیش آمد
ـ سیر را چه غم گرسنه
ـ سی سال آ سیابانی کردی‌مزد گرفتن را یاد نداری
ـ سیل آ خر راه از صحرابدریا میبرد
ـ سیل بین عقل چهل و زیـره داره
ـ سیل بی پروا از پای‌می‌افگند دیوار را
ـ سیل چون از کوه فرایدازتك وتاز ایستد
ـ سیلی استاذ به از صلهٔ مادر
ـ مثل : جور استاد به زمهرپدر
ـ سیلی نقد به از حلوای نسیه

ـ سیم بخیل و قتی از خاك برآید که او خود در خاك رفته باشد
ـ سیماب واری بی قرار است
ـ سینهٔ بی کینه ، دل بیغم کجاست
ـ سیه دلی دیوات سر قلمراسیه میکند
ـ سیه رو به شستن سفیـــد نمی شود

ش

ـ شا خ گل هر جا که وید گـل است
ـ شاخ بز خارید نان چو پانه‌می خورد
ـ شاخ گاو واری در گل گـــور میکنی
ـ شادی و نجاری
ـ ـ شادباید زیستن ناشاد باید زیستن
ـ شادی یك تنگه‌زنجیرش بیست تنگه
ـ شاشیو بر فه سلاخ نمیکنـــد (شاش او برف را سوراخ نمیکند)
کنایه از بی ا همیت بودن لا ف وگزاف ـهرات
ـ شام شد کار تمام شد
ـ شاعر آ نست که آزاد بـــودافکا رش
ـ شاه می بخشد و شاه قلی نی
ـ ویا : شاه بخشید و شا قـلی نی
ـ شاه اگر عادل نباشد مـــلك ویران میشود
ـ شاهد رو باه د مش
ـ شا هنامه آ خرش خوش‌است
ـ شب خیزباش تا کا مر وا بـــاشی

ـ شب ما هم صبحی دارد
ـ شب دراز است قلندر بیکار
ـ شبنم بخانه مور چه طـو فان است
ـ شتر اوغیل بو تله اش نـــی اوغیلی (شتر که در آب خواب گرد بو تله اش هم خواب میکند)
ـ شتر بار می برد و خار مـی خورد
ـ شتر بغمزه در آمد پالیزه ویران میکند
ـ بمثل : شتر را گفتند غمزه کن پالیز را ویران کرد
ـ شتر به کجی خود نظر نمیکند ـ شتر پاشنه خود را نمیبیند
ـ شتر دیدی نی
ـ شتر در خواب بیندپنبه دانه
ـ شتر را که بار کردی کارخودرا فکر میکند
ـ شتر کجی خود را نمیداند
ـشتر که کاه مابه گردن خوره درازمیکند
ـ شتره به کو لیزاو مید هی
ـ (کولیز چمچه کلان چوبی)
ـ شتره گفتن از درخت چـــــه می آید گفت بریشم کاری
ـ شتر هر چند کلان بـــــا شدزخمش نیز به همان اندازه بزرگ است .
ـ شتر همه را بر داشت اما بـه ایلك خواب کرد(ایلك awlak مثل غربال ا ما نازك وخوردتر ازآن که توسط آن آرد را ازسبوس جدا کنند)
ـ شتهٔ فیل را فیل می بر دارد(شته shata پای زدن)
ـ شجاعت بکردار است نه بگفتن
ـ شخص دزد در کوه جـای نمی شود
ـ شد آ بی نشد للمی
ـ شد نشد دیگر چه خواهدشد

ـشرط است که شرط بپایان‌ببرند
ـ شرط توانگری اتفاق و چـا ره بینوائی شکیبا نیست
ـ شرم و قار مرد است
ـ شری بخیزد که خیر ماباشد
ـ شریك دزد ر فیق قافله
ـ شش نقد به از دمبهٔ نسیه
ـ شعر خوب فرزند رشید است
ـ شف شف مکن شفتالو بگو
ـ شکار رو باه رفتی ا سلحـــه شیر بگیر
ـشکاره تازی کرده خوشحالی‌ره کته‌میکند (کته Kata سگ‌رمه ونر)
ـ شکر پشی از بی مو شیه
شکر نعمت نعمت آرد
ـ شکم خالی صفای دل است
ـ شکم سیر را حت دیو
ـ شکم گر سنه نان وآب سیـر میکند اما قلب گرسنه هرگز سیر نخواهد شد
ـ شکم گر سنه وروغن چربو
ـ شکم ملا قنارخدا
ـ شکمه فند زده نمی شود(فند Fand بازی دادن)
ـ شلغم پخته به که نقره خام
ـ شماتت اعدا به که سر ز نش‌دوستان
ـ شمشیر نیك ز آ هن بد چـــه کند کسی
ـ شمع را پشت و رو نمی‌باشد
ـ شمع را سر ز دن روشن دارد
ـ شمله بمقدار علم
ـ شمع در بزم کوران سوزانیدن
ـ شنا ختن و قت فرض است
ـ شنیده کی بود مانند دیده ویا (شنیدن کی بود مانند دیدن)

ـ شنیدی که علی آ بـاد شهـر است
ـ شو پلنگ روز ملنگ
ـ شو در میان خدا مهربان
ـ یا : شب در میان استخـــدا مهربان است
ـ شوق در هر دل کـه بـاشدرهبرش در کار نیست
ـ شو گم روز پیدا
ـ شوی مرد قرضدار اوست
ـشوهر نزد زن محبوب است
ـ شیر از مورچه میگریزد
ـ شیر بیشه از نی نترسد
ـ شیر دور میدان و سیع
ـ شیر زد رو باه خورد
ـ شیر گاو دندان گاو
ـ شیر مرغ و جان آدم پـــــیدامیشود
ـ شیر قالین دیگر شیر نیستان‌دیگر است
ـ شیشه و سنگ با هم نسازد
ـ شیشه بشکسته را پیو نـــدکردن مشکل است
ـ شیطان آدم آدم است
ـ شیطان با مخلصان بر نمی‌آیدوسلطان با مفلسا ن
ـ شیطان را گرفتند که خـــاك‌می خوری گفت روغن دارد یانی

ص

ـ صاحب اسپ ره در پس‌اسپش‌ره ند مین (دروازی)
ـ صاحب اسپ‌را در عقب‌اسپش‌راه نمی دهند
ـ صاحب خیر داخل خیر
ـصاحب را کنار راه
ـ صاحب غرض مجنون است
ـ صاحب کـرم همیشه مـفلس‌است
ـ صاحب هنر به هیچ مکـا نـی‌غریب نیست
ـ صبر مفتاح کار ها ست
ـ صبر ایوب بکار دارد
ـ صبر تلخ است‌ولیکن‌برشیرین‌دارد
بمثل: صد هزاران‌کیمیاحق‌آفرید
کیمیای همچو صبر آدم ندید
ـ صحبت شاه را بنده و بنده راسر افگنده می سازد
ـ صحبت نا اهل بلای جان
ـ صحبت ناجس آ تش‌رابفریادآورد

ـ صحبت ناجنس آدم رابفریادآورد
ـ صحبت نیکانت از نیکان کند
ـ صد ا از یك دست بیرون نمی‌شود
ـ صد تای تو را در جوی برده تشنه می آرم
ـ صد دایه مهربان ببوی مادر نرسد
ـ صد اسپه محتاجی بیك ا سپه (در وازی)
ـ صد اسپه محتاج یك ا سپـــه است
ـ صدای درو غگو را نبا یـــد شنید
ـ صدای د هل از دورخوشست
ـ صدای کم خر بخاوند نـمی‌رسد
ـ صد بای بمیر د یك قمار بـازنـــی
بمثل : صد سو داگر بمیرد یك قمار باز نی
ـ صد تا چا قو بسازد یـکیش دسته ندارد
ـ صد توانگر بمیرد یك قـــمار باز نی
ـصدجان فدای آنکه دلشـی با زبان یکست
ـ صد روز در بار یك ر و ز د رکـــار
بمثل : داشته آیـد بکـار * * *گر چه بود ز هر مار
ـ صد ر هر جا که نشیند صدراست
ـ صد زدن سو ز نگر یك ز د نآ هنگر
ـ صد ز دن زر گر و یـك زدن آ هنگر
ـ صد سر را کلاستی وصدکور را اعصا
ـ صد سر را تر کرده و یك سر را کل
ـ صد صدف دارد و دم نمی‌زند یك بیضه مرغ دارد و فریاد میزند
ـ صد ضرب زر گر یك ضر ب آهنگر
ـ صد طلبیسته یك برده
ـ صد قه بصدق است
ـ صد قه راه بخانه صاحبش می برد
ـ صد قه رد بلاست

ـ صد کارد را بزنی یك قـطره خون نمی ریزد
ـ صد کلاغ را یك کلوخ بس
ـ صد کل را کلاه و صد کور را اعصا
ـ صد کوزه می‌سازه یکیش‌دسته نـــدارد
ـ صد گر به ویك موش
ـ صد لغمانی یك پغمانی
ـ صد موش یك گر به
ـ صراحی خالی چه قلقل کند
ـ صفرای ما به لیمو نمی شکند
ـ صلح اول به از جنگ آ خر
ـ صلاح مملکت خویش خسروان دانند
ـ صورت گر یان کرده و بخـت نان خورده
ـ صو فیان پاك را اول بـدوزخ می برنـد
پرس وپالش می‌کنند باز جنت می‌برند
ـ صیاد بی‌روزی در دجله ما هی نگیرد و ما هی بی اجل در خشکی نمیرد
ـ صید از پس صیاد د و یـدن مزه دارد
ـ صید را چون اجل آید سو ی صیاد رود
ـ صید را می کشد که لا غـــر نشود

ض

ـ ضما من د ست بکیسه‌میبـــــاشد
ـ ضما من را بدل ضامن میگیرند
ـ ضما من روزی شده روزی رسان
ـ ضامن مشو ا مانت از کسی مستان
ـ ضما من یا دست به کیسه‌است یادست بیقه (یقه yaqa یخن)
ـ ضرر به هنگام به از منفعت‌بی هنگام
ـ ضرورت ا و لی تر که مطبوع
ـ ضعیف نو از باش تا همه جا محترم باشی
ـ ضعیفی که با قوی د لاوری کند بار دشمن است در هلاك خود
ـ ضیافت پای پس هم دارد
ـ ضیافت خور خوش آ مد گوی می باشد

ط

ـ طاقت مهمان نداشت خانه به‌مهمان گذاشت
ـ طا لب گدا یگر است
ـ طالع اگر داری برو به پشت‌خواب رو
ـ طالع اگر مدد کند دامنش‌آوری بکف
ـ طالع را اگـر بـر سر سنگ بگذاری زاغ نمی‌خورش
ـ طامع همیشه خوار است
ـ طامع همیشه ذلیل است
ـ طبیب مهر بان از چشم بیمار افتد
ـ طریق دو ستی برد باری‌است
ـ طفلی ودامان مادر خـو ش بهشتی بوده است
تا بپای خـود روان گشتیم سر گردان شدیم
ـ طفل به شیرینی مایل است
ـ طفل دا من گیر آ خر گریبان‌گیر شد
ـ طفل عزیز است تر بیـــه آ ن‌عزیز تر
ـ طفل هر قدر زشت باشد د رچشم مادر بهشت باشد

ـطعمه هر مرغکی انجیر نیست
ـ طلبیده ره نتك‌نیه نا دا ره جنگ نیه ـ هرات
ـ طلعت زیبا از خلعت ز یبا
ـ طمع بکسل و هر چه دا ر ی بگوی
ـ طمع را از سه حرف بی نـقطه ترکیب کردند
ـ طمع را سه حرف است هرسه تهی
ـ طمع خوشه گندم مکن ازدانه جـــو
ـ طمع کننده را همیشه ر نگ زرد است
ـ طو فان شیطان الله نگهبان
ـ طول کلام مایه تضیع او قات است

ظ

ـ ظالمی نیست که بظلم ظا لـم دیگر گر فتار نیاید
ـ ظالم مظلوم نماست
ـ ظالم پای دیوار خودرا میکند
ـ ظا هر و باطنش یکیست
ـ ظرافت آ تش افروزجدائیست
ـ ظرافت بسیار هنر ندیما ن است و عیب حکیمان
ـ ظرف شکسته صدا نمی د هد
ـ ظر فیکه سگ لیسد قـــا بل استفاده نیست
ـ ظر فش لبریز شده
ـ ظریف دایم سر گردان است
ـ ظریف همیشه سر گردان‌است

به تدبیر صفای طینت ظا لـــم سر ز حمت
کجا ممکن سیا هی از ســرا غ پلنگ افتد ـ بیدل
ـ ظلم بالسویه عدل است
ـ ظلم خانه بر انداز ظا لم است
ـ ظلم را بقاء نیست
ـ ظلم ظالم بر سر او لاد ظا لم میرود

ع

ـعادت طبیعت ثانوی است
ـعارف که بخود غیر عار فـاست
عاشق کشته معشو ق
بمثل:
عاشقان گشتگا ن معشو قند بر نیا یـد ز کشتـگان آوا ز
گر کسی وصف اوز من پرسد بیدل ازبی نشا نچه گوید باز
میگویند حضرت ابو المعانی بیدل تخلص خودرا از بیت فوق انتخا ب نموده است
ـ عاشق مهر بان تر زپدراست
ـ عاشق کور می باشد
ـ عاشقی را رمز می باید نـــه لاف
ـعاشقی را صبر میبا ید نه لاف
ـبمثل عا شقـی مـقـدور هـر عیاش نیست
غـــم کشیدن صنعت نقاش نیست
ـ عاشقی و بی پول
ـعاصی سر شار به از عا بـدمغرور
ـعافیت در حال است نه در جاه ومال
ـعاقبت گر گ زاده گرگ شود گرچه با آد می بزر گ شود
ـعاقل از او بگریز د ابله باا ودرآویزد
ـعاقلان پی نقطه نگردند
بمثل : عاقلان در پی نقطـــــه نروند

ـعاقلان دانا
ـعاقلان را اشار تست نا دان‌را کلتك (کلتك Kattak چوب)
ـعاقل دوباره گو ل نمیخورد.
عاقل غم نمیخورد ابله شکر
ـعالم بی عمل در خت بی ثمر ست وزا هد بیعم خانه بی در
ـعالم معا ند بهتر است ازجاهل منصف
ـعجب عجب است که ترا رحم در دل افتاده است.
ـعجب گل که‌نشگفت وپـژمرده شد
ـعذر گناه بدتر از گناه
ـبمثل عذر بدتر ازگنا ه
ـ عرض خود می بری و زحـمت‌مامیداری
ـعروس بی‌بی ازهمه پا كتراست
ـعروس از دختر یش سگ از کوچکیش
ـعروس ده پشت پرده قسمت‌به کی‌بگرده
ـعروس بمن رسید و شب‌کوتاه شد
ـعروسی بچشم سیل بیـــن آسونه
ـعشق اول در دل مشعو ق پیدا می‌شود
اصل شعر اینطور است :
ـعشق اول دردل معشوق پیدامیشود
تانسوزد شمع کی پروانه شیدامیشود
ـ عشق مانند مشك بو دارد
ـعشق است واردا ت
ـعشق و هزار بدگمانی
ـعشق تیز زود سرد می‌شود
ـعطا یتان بلقا یتان
ـعطایش را بلقایش بخشیدم.
ـعف عف سگی به‌سگی رسد لگدخری به خری خورد

ـ عقلت در قدت
ـ عقل نی جان در عذاب
ـ و یا : عقل نباشد جـــان د رعذاب
ـ عقل تاجك پسان می آید
ـ عقل غلام گم کار بچه خام
ـ عقل دو لت قرین یگد یگر اند
ـ عقل سالم در بدن سالم
ـ عقیده آزاد است
ـ ویا : عقیده هر کرا آزاد است
ـ علاج واقعه قبل از وقوع
ـ علم از بهر دین پروردنست نه‌از بهر دنیا خوردن
ـ علم بیار و عمل پیشه کن
ـ علم بی عقل دیوانگیست‌وعمل بی‌علم بیگانگی
ـ علم تاج سر است و مال غل‌گردن
ـ علم چراغ تابان است
ـ علم چون حاصل کنی آ نـگه‌عمل حاصل شود
ـ علم زوال نپذیرد
ـ ویا : علم زوال ناپذیر است
ـ علم شی از جهل شی اولـی‌بود
ـ علم قوت روح است و کسب‌نیروی بدن
ـ عمراگر هزار سال است آ خرمرگ است
ـعمر اندك براحـت بهـتر کـه‌زندگانی بسیار بز حمت
ـ عمر برف است و آفتاب تموز
ـ عمرت دراز باد که‌این هـــم‌غنیمت است
ـ عمر خود را لا یعنی مکن
ـعمر سفر کوتاه
ـ عمره دو باره بکسی‌نمیدهند
ـ عمری که زدست رفت عو دت‌نکند

ـ عنقا شکار کسی نشود دام‌باز چین
ـ عنان اختیار بدستش نیست
ـ عیان را چه بیا ن
و یا : آ نرا که عیانست چـــــه‌حاجت به‌بیان است
ـ عیب خود را از دشمن بایدشنیدنه از دوست
ـ عیب خود دانستن بهترازعیب‌دانستن است
ـ عیب خود نایافتن بالا تر ین‌عیب هاست
ـ عیب نماید هنرش در نظر
ـ عید ما بیچارگان در بدرگشتن‌است
ـ عیسی بدین خود موسی بدین‌خود
ـ عیش دنیا را همه خران کرده‌ا نـــد

•

ع

ـ غافل مشو زکار خـــو یش‌مباش
ـ غافل مشو از هر کــه دلش‌آزردی
ـ غا فل مشو ز کار که فر صت‌غنیمت است
ـ غافل نشود عاقل عا قل‌نشودغــا فل
ـ غچی که عاجز مر غا یه‌از شولك(کرم زمینی)لب‌جوی پر سین
ـ غدر ورزیدن نه عادت ا حراراست
ـ غربت ز ده مهربان می‌باشد
ـ غرق شده را فریاد چه سود
ـ غربان شکسته دل می مانند
ـ غریب شدی زن بگیر
ـ غریب را از شهر بیرون نمی‌کنند
ـ غریب را ... ش پــاره شودلباسش نی

ـ غریب هم خدایی دارد

ـ غریب کوراست

ـ غریبه خدا سیر نکنه بنده‌سیرکرده نمیتانه

ـ غریب هر دل عزیز

ـ غضب شعله ایست شیطا نی‌وفر جا مش مو جب مـلا مـت و پشیمانی

ـغلبك نام شان بـه بـام شا ن‌پریده

ـ غم بایاران توی است

(غلبك ghabak پرنده نیمه‌سفیدو سیاه)

ـ غم چند خوری بکار نـــا آمده

ـ غم چند خوری بکار نـــا آمده‌پیش

ـ غم خوردن سودی ندارد

ـ غم روزی مخور بر هم مـز ن اوراق دفتر را

ـ غم فر دا را امروز نبـــا یـدخورد

ـ غم ندری بز بخر

ـ غم هر چیز میرود غم شکم نی

ـ غنیمت دان دمی تایکد مست

ـ غنی هر چه سخن باشد سفره‌بر سر راه نمیکشاید

ـ غواص در دریا چیزی‌دیده‌است که‌بغورش میرود

ـ غوره نشده مویز

ـ غیر چپ الك هزار فند

الك Alak چال پای د ر کشتی گیری)

فند Fend فریب

ف

ـ فال بد بر ز بان بد

ـ فانه چوب از چوب

ـ فایده تابجو نقص تا گلو

ـ فتراك جوانمردان د ست‌آویزامیداست

ـ فتنه در خوابست و بیدا رش‌مکن

ـ فتنه خفته را بیدار مکن

ـ فخر ودانش هردو خـا موش‌است

ـ فدای یك تن بیگانه که ازخداباشد

ـ فراخ روزی را با قحط چـــه‌کار

ـ فر دارا کس ندیده
ـ فر دارا که دیده است
ـ فرار از دشمن قوی سنـــت پیغمبر است
ـ فرار ازنفس اماره نفع ا ست‌شیر درنده
ـ فرزندان خود را تعلیم د هیدکه آ نها برای ز مانیکه غیر ز مان شماست خلق شدند
ـ فرزند اگرچه عیب ناك ا ست درپیش پدر ز عیب پاك است
ـ فرزند کسان نمیکند فرزندی گر طوق طلا بگردنش بربندی
ـ فرزند مادر کشتن ودل بمادردادن
ـ فرستاده باید که دا نا بود
ـ فر صت یافتن فر صت شمـــر
ـ فر صت یافتن فر صت شمـــردن
ـ فرو تن باش تابسیار د وست‌باشی
بمثل: فرو تن بودهوشمندگزین نهدشاخ پر میوه سر برزمین
ـ فریاد سگان کم نکند ر ز ق گـــدا را
ـ و یا : آواز سگان کم نکندرزق‌گدارا
ـ فریاد شغال و بال شغالست
ـ فریب صید باشد خواب صیاد
ـ فضول را بردند به‌جهنم گفت: هیزمش تر است
ـ فقط که خاك مرده سرش پاش‌داده اند
ـ فقط همراه ما او در زاده
ـ فقط حمام ز نانه واریست
ـیا : حمام زنانه واریست
ـ فقر بسی نیکو تر از ننگ است
ـ فقط خردجال واریه (منظورازمکر و حیله)

فقیر ره نزن ،نانشه بگیر
و یا : فقیره نکش نانشه بگیر
ـفقیر رنه عروسی‌است ونه ماتم
ـ فکر خر نمك کشیدن
ـفکر عامل همیشه بکراست
ـ فکر کن تا از اندیشه ر ها یی یابی
ـ فکر مایه عقل است
ـ فلفل را مبین که کوچك است
ـ فلکزده را از هر طرف سنگ‌آیـــد
ـ فواره واری بلند رفته
ـ فواره چون بلند شود سر نگون گردد
بمثل : گویند ز بان شیشه‌نهانی بگوش جام
هرکس که‌سر کشد بجهـان سر نگون شود
ویا: بمثل : مکن گردن فرازی‌تا نسازد دهر پا مالت
که نه آ خرزجرم‌سر کشیها بو ریا گردد ـ بیدل
ـ فیل‌اگر چه مرده است‌پوستش‌بار خر است
ـ فیل به نمك چه می فهمد
ـ فیل بار هندوستان کرده
ـ فیل همیشه باید سر خود راچنگ داشته باشد

ق

قاتل شاه فراوست و د شمـــن طاوس پر او
ـ قاطره گفت مثل خری گفت آتیم آس بود (آته در ترکی پدررا گویند)
ـ قاضی بدو گواه راضی
ـ قبول حق رد خلایق
ـ قت قتت ده ای جا تخم‌ده‌دیگه‌جـــا
ـقدت نمیرسد ز پرپایت‌چقوری بکن
ـ قدرت علم را زوالی نیست
ـ قدرت نمودی رحم کن
ـ قدر زر زرگر بداند قدرقمبر را علی
ـقدر زرزر گر شناسد قـد ر جوهر جو هری
ـ قدر دادن دلاوری گرفتن‌جادوگری
ـ قدر عافیت کسی داند که به‌مصیبتی گر فتار آید

ـ و یاقدر صحت را کسی دا ندکه به مصیبتی گرفتار شود
ـ قدر مردم به علم است و قدرعلم بمال
ـ قدر نان‌را گرسنه داند
ـ قدر و صال کسی داند کـــه‌رنج فراق دیده
ـ قدر یك سیب را ندانی کـل‌باغ رابخشندت چه
ـ قد کوتاه فتنه است
مثلیکه میگویند : کل الطو یـلااحمق‌الاعمر ، کل القصیرا فتنـــــه الاعلی
ـ قرآن را از لوح زر چه زیب
ـ قر بان شوم بی زنی یك نا نه‌تنها می‌زنی
ـ و یا : قربان بی زنی یك نانه‌تنها میزنی
ـ قر بان شوم خدا را یك بام‌دوهوارا
ـ قرب شیطان آتش سوزان‌بود
ـ قرض آدم غریب همیشه صدادارد
ـ قرض به هزار رسید قـــندآو بزن
ـ قرض کنده زن یلجه
ـ قرض که از حد تیر شد مرغ‌پلو بزن
ـ قرض که از هـــزار گذ شت‌مرغ مسمی زن
ـ قرض که نداری برو به پشت‌بخواب
ـ قرض کن زن کن قرض میرودزن می ماند
ـ قرض کن مرغ پلو بزن
ـ قرض مقراض محبت است
ـ قر قر بقه هر جای می لقه
ـ قصاب آشنا می پالد
مثل : جز بدست آ شنا نفروخت‌قصاب استخوان
ـ قصاب از کثرت گوشت‌مینالد
ـ قصاب بسیار شد گاو حـــرام‌میشود
ـ و یا : قصاب که بسیار شـــدگاو مردار میشود

ـ قضا و قدر کار خود میکند
ـ قضیه ز مین بر سر زمین
ـ قطب از جا نمی جنبد
ـ قطره قطره جمع شود عاقبت دریا گردد
مثل : اندك اندك به هم شو دبسیار
دانه دانه استغله در انبار
ـ قطره قطره جمع گردد آ نگهی در یاشود
ـ قطره قطره دریا
ـ قلم اینجا رسیده و سر بشکست
ـ قلم رفته را گریزی نیست
ـ قلم رفته را چه در مان است
قناعت بکن تاشوی رستگار
ـ قناعت توانگر کند مرد را
ـ قند و قروت یکیست
ـ قند دزدی چقدر شیرین است
ـ قند گفتن و د هـــان شیرین کردن
ـ قول پر شد سر میزند (gool حوض)
ـ قوشخانه گرم و گدا آسوده
به مثل مسجد گرم وگداآسوده
ـ قول مردان جان دارد
ـقول قول اول است
ـ بمثل : گپ گپ اول
ـ قوی شو اگر را حت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پا مالست
ـ قهر در ویش بجان درویش
ـ قهر دیوانه نقص دیوانه
ـ قمار باز شریك دزد است
ـ ـ قمار با ز یـك روز پـــاك میخوره و یك روز خاك
ـ قیمت بی حکمت نیست ار زان بی علت

ـ قیمت بی همت نیست ا رزان بی علت
ـ قیمت شکر نه از نـی ا ست بلکه این خاصیت در وی است
ـ قیمت هر چیز را میزانی است ومیزان قیمت مرد اعمال اوست
ـ قیمت هر کس به قدر همـت اوست

ك

ـ کابل بی زر باشد بی برف نی
ـ کار باید نمی شد حال کـــه شده خیر است
ـ کاربچه خام است و عقل غلام گم
ـ کار امروز بفردا مفگن که چون فردا نشود تازه امروز است
ـ کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ
ـ کار بوزینه نیست نجاری
ـ کار به گپ زدن نمی شود
ـ کارد بالای گونت میرود
ـ کارد به استخوان ر سیـده
ـ کارد دسته خودرا نمی برد .
ـ کارد در جانش میزدی خونش بیرون نمی آمد
ـ کارد که زر شود به کمر بایدزد نه به جگر
ـ کارد یو سر چپه
ـ کار را کار فر ما میکند
ـ کار را ازکار فهم باید پرسید
ـ کار را دل میکند
ـ کار کبك ریگ خوردن است
ـ کار کردن از خر خوردن از یابو
ـ کار کلانها تاسه سال
ـ کار ناکرده را مزد نباید
ـ کار ناکرده را همه و قـت می توان کرد

ـ کـــار نیکـــو کر دن از پر کردن است
ـ کار ها بصبر بر آید
ـ کار ها نیکو شود اما بصبر
ـ کاره بخود کدی نا مش بمردم
ـ کار هر خر نیست خر مـــن کوفتن
ـ کاره کده کار فر ما ده غـــم‌مانده غریبا
ـ کاره مساله میکند لافه بی بی‌میزند
ـ کاری ره که زر کند نه پـــدر کند نه مادر
ـ کاریکه هر دسته شد مر دارمیشود
ـ کاری کن که سیخ بسوزد نه‌کباب
ـ کاری کن باندازه‌تاترا ازپانیندازه
ـ کاسب حبیب خداست
ـ کاسه در یوزه دور مید هد
ـ کاسه را بکوزه میز نی‌وکوزه‌رابکاسه
ـ کـاسه چینی و آب دو رنگ(مراد ازتخم مرغ)
کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
ـ کاسه گدایی گران است
ـ کاسه از آش گرم تر
ـ کاسه جای رود که باز آید
ـ کاشکی را کا شتند نرو ئید
ـ کافر جهنم نمی رود ا مـــا
ـ کافر همه را بکیش خـــو د پندارد
ـ کا لا را بدزد سپردند
ـ کالای بد بریش خاوند
ـ کاله بی خاوندش ـ دروازی (یعنی حیوان بی صا حبش)
ـ کاه بی دانه باد کردن
ـ کا هل را کار گفتند نصیحت پدرانه میکند

ـ گاه را در گا هدان نماند
ـ گا هلی شاگرد بدبختی بود
ـ گاهی می خورد راهی میرود
ـ کبك از صدای خود تیر می‌خوره
ـ کبك در کوه بر آمد سر خی‌را در پای خود می بیند
ـ کبك که سر رازیر بال خـودکرد میگوید کسی مرا نمی بیند
ـ کبر موش ز وال بقه
ـ کنة ره شکاری نکنه قشلا قی ره بازاری Kata سگ کلان و گرگ گیر)
ـ کته ره ده و قت شکـــار ...میگیره
ـ کت کتت اینجا و تخم دا دنت‌بدیگر جا
ـ کج نشین و راست بگو
ـ کدام سفر بی خطر است
ـ کد خدا بین و ده را بچا پ
ـ کد خدا بین‌و د ه را بتاز
ـ کر باس کم بر بود بشما نرسید ـ هرات
کسا نیکه در انتظار زمان‌نشسته‌آنرا از دست داده اند
ـکسب باز وقوت جان و تـــــن‌است
ـ کسب کن تا گا هل نشوی وروزی از خدا دان که کافر نشوی
ـ کسی بدرد کسی غم ندارد
ـ کس پش آفتاب نبرده ا ست‌مشعلی
ـ کسی را دوست مدان که‌راحت‌خودرا در آزار مردم داند
ـ کس را و قوف نیست‌که انجام‌کار چیست
ـ کس نخارد پشت من جز ناخن‌انگشت من
ـ کسی ندیدم که گم شد از رهٔ راست
ـ کس نگو ید که دوغ من ترش‌است
ـ کسی را که وطن نیست نام‌هم نیست
ـ کسی رابگور کسی نمی گـذارند

ـ کسیکه با مادر خود جفا کندبادیگران چه ها کند
ـ کسیکه بد کند باید از بترسد
ـ کشته را بزور وزر زنده نتوان کرد
ـ ز کعبه چه روی برو دلی را دریاب
ـ کعبهٔ دل را زیارت کن کـــه فرسنگش کم است
چنانچه : راه دور کعبه را طـی میکند حا جی چرا
کعبهٔ دل را زیارت کن که فـــرسنگش کم است
ـ کفران نعمت زوال نعمت است
ـ کفش کهنه در بیابان نعـمت است
ـ کفن کش های قدیمه را خدا بیامرزد
ویا : کفن کش قدیم را خدا بیامرزد
ـ کف پایش خارید (مراد ا زسفر)
ـ کف دست خارید گفت (مراداز بدست آوردن پول)
ـ کفن دزد از مرده نتر سد
ـ کل اگر طبیب بودی سر خـود
ـ یا: کل اگر طبیب باشد سر خوداول دواکند بعد از دیگران را
ـ کل اگر طبیب باشد سر کل خودشه طبیبی کنمه ـ دروازی
ـ کلاه شه آو برد گفت در سرم کلان بود
ـ کل در حمام نرود کور دربـازار
ـ کل را پیش از آفتاب بـــازی بده
ـ کل گم آزارش گم
ـ کلاه تاسه ببین و خمره مـاسه
ـ کلك بی بی دانه شده برا ی بی‌بی بهانه شده
ـ کلوخ انداز را پاداش سنگ است
ـ کلوخ مانده از آب تیر مـی‌شود
ـ کلو گفت و ده روی قروخوبه (سخن ز دن ز یاد بروی قـر آ ن
زیباست)
ـ کل ها هم خدا دارند

ـ کله بز بر خواست سگ بجایش نشست
ـ کله گاو در دیگ بند مانده
ـ کم بخور غم نخور
ـ کم خوری بالا نشین
ـ کم بخور مزدور بگیر
ـ کم بخور همیشه بخور
ـ کم خوردن آ هو واری پـــریدن
ـبسیار خوردن ماهی و ا ر ی تپیدن
ـ کم‌خوردن راحت جان پرخوردن بلای جان
ـ کم خوری آ رامی
ـ کم طالع را در سر ا شتـــر مار می گزد
ـ کم قول بده بیشتر عمل کن
ـ کم گوی ، کم خور ، کم‌خسپ
ـ کم ما و کرم شما
ـ کند هم جنس با همجنس پرواز
کبو تر باکبو تر باز با باز
ـ کنده بدوزخ
ـ کو تاه خرد مند به ز نا دا ن بـــلند
ـ کودك عاقل به از پیر جا هل
ـ کور بکار خودبیناست
ـ کو ر به کچل می خنـــدد Kachai لنگ)
ـ کور از خدا چه می‌خوا هد دو چشم بینا
ـ کور چه می طلبد دوچشم بینا
ـ کور خانه نشین از بغداد خبر دارد
ـ کور خود بینای مردم
یا: کور خود بینای مردم مبا شـــ
ـ کور در راه فایده خود بـیـنـاست
ـ کور هم می فهمد که د لـــده شور است
ـ یاکور بدو نمه دلده شوری ـدروازی

ـ کور یکدفعه در چه می‌افتد
ـ کور یکره در چه غلتمه ـ دروازی
ـ کور یك بار عصای خود را گم‌میکند
ـ کوزه گر از کوزه شکسته آب‌میخور د
ـ کوزهٔ نو آوش خنك
ـ کوزه نود وروز آب سرد دارد
ـ کوزه هر دفعه نمی شکند
ـ کوزه یك دفعه می‌شکند
ـ کو شان باش تا آبا دان باشی
ـ ... ن خرو عرق نعنا
ـ ... لچ به زانو دریده خندیده
ـ کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم‌میرسد
ـ کوه هر چند بلند باشد درسرخود راه دارد
ـ کوه ر چند که بلنده ده سرخو راه داره
ـ که میگوید که مرده نمی خندد
ـ که نکنه کار بد که نیاوه جزاشه (نیاوه ، بمعنی نیابد)
ـ که در یا نگردد بساغر تهی
ـ کیسه گدا هر گز پر نمی‌شود
ـ کینه کس را دردل جای مده که‌را حت دل وجان را برهم ز ند
ـ کینه ور را آسایش نیست
ـ کی دل و دماغ دارم

گ

ـ گاو آدم غریب بروز خیرات گم میشود
ـ گاو آ غیل را حاجت د نـدان‌شماری نیست
ـ گاو آ مد گو ساله جنبید
ـ گاو اگر سیاه است شیـرش سفید است
ـ گاو بکش گنجشك چیست
ـ گاو پیر کنجاره خوا ب مـــی‌بیند
ـ گاو پیر واری تعبیره میکنه
ـ گاو پیر پندا نه خواب مـــی‌بینـــد
ـ گاو پیر نذر مزار
ـ گاو ریخین پاده را ریخین می‌کند
ـ گاو زیر ز مین را قلبه میکند
ـ گاو شیری ای خشه د مـبش‌معلوم
ـ گاو قیسر دشمن گو ساله (qisir گاو ماده که نزاید)
ـ گاو کشتی خیرات کردی
ـ گاو مرد گاو دوشه ا ش بجاست
گاو مرد الغا وسو خت

ـ گاو مرد الغا و سکلید(الغاو Alghaaw قلبه شریکی طوریکه یك گاو از یك نفر و گاو دیگر از نفـردیگر که یك هفته یکی و هفته دیگر دیگرش از آنها کار می‌گیرند)

ـ گاو مرد گاو دو شه شکسمت(گاو دوشه، ظرف گلی که بدان‌گاو دوشند)

ـ گاو پوست کردی بدمش‌خواب‌کردی

ـ گاه در نعل میزنه گاه در میخ

ـ گا هی از پیر گا هی از مرید

ـ گپ از گپ میخیزد

ـ گپت به گل بدل شود

ـ گپ بد زخم ناسور است

ـ گپ بدانی در نمانی

ـگپ بشنو کارته‌کن

ـ گپ رابشنو باز گپ بزن

ـ گپ بفروش نیست

ـ گپ بخرید نیست

ـ گپ حق‌تلخ است

ـ گپ حق کره ندارد

ـگپ خانه‌ره‌ای چو پان د شت‌وگپ دشته ای سنار خانه پر سا ن کن

(سنار sanaar عروس خانه ـ بدخشان)

ـ گپ درشت از تلوار بد تـــر است

ـ گپ راست از بچه خورد پـرسان کن

ـ گپ راسته از مردم ای دیوانه‌می پرسد

ـ گپ زدن آسان است

ـ گپ شنیدن مـــا یهٔ دو ات‌است

ـ گپ را کلان نگوی لقمه‌راکلان بگیر

ـ گپ کلان شنو یدن ما یهٔدولت‌می باشد

ـ گپ کلانها نقش سنگ است
ـ گپ مرد ها یکیست
ـ گدا اگر همه عالم به او د هند گدا ست
ـ گدا بگدا ر حمت بخدا
ـ گدا چشم دید گدای دیگر راندارد
ـ گدا را روی دهی صاحب خا نه‌شود
ـ گدا را که روی دادی میراث‌دعوامیکند
ـ گدا همیشه گدا است
ـ گدای گنج است بر کت‌ندارد
ـ گدای نیك سر انجام بـه ا ز پاد شاه بد فر جام
ـ گذشت بر گشت ندارد
ـ گذشته خود را به نظر بـــیاورد
ـ گذشت آنچه گذشت
ـ گذشته را صلوات
ـ گذشته را صلوات آ ینده ر ااحتیاط
ـ گذشته را فرا موش کن بفکر آینده باش
ـ گر به مسکین اگر بر داشتی
تخم گنجشك از جهان‌بر داشتی
ـ گر به بغداد لقمهٔ باشد ماازین جا سر بجنبانیم
ـ گر تو مردود نه ای چشم‌چپت کور چرا ست
ـ گر به شیرست در گـر فتن موش
ـ گربه کشتن روز اول
ـ گر جان نکنی جانانه کجاست
ـ گرد خشکه خودبگرد گردخرمن مردم‌نی
ـ گردك گردك خاك برشاگردك گل بسر آ خندك
ـ گردن بی طمع بلند
گر دن پته شمشیر نمی بـــرد (pat خم)
ـ گردن نرم را شمشیر نمی‌برد
ـ گردن خم راشمشیر نمی برد
ـ گردن خر را خر می‌خارد

ـ گرسنگی به‌که سیری‌از پهلوی درویشان
ـ گرسنگی پیر ندارد
ـ گرسنه را نزن نانش‌را بگیر
ـ گرسنه نان خواب می بیند ، برهنه لباس
ـ گردن شتر کمان نیست برای‌قربانی سا خته اند
ـ گر صبر کنی از غوره حـلوا سازی
ـ گر ضرورت باشد روا باشد
ـ گر ضرورت بود روا باشد
بی ضرورت چنین خطاباشد
ـ گرفتن کور و زدن کر
ـگیرم که فلك جامه دهد کواندام
ـگرگ باران دیده
گرگ چه و سخاوت
ـ گرگ بخوره و نخوره د هنش پر خون
گرگ پیر عاشق گفتار است
ـ گرگ را چو پان کردند
ـگرگ را یاد کـردی تیـاق رابدستت بگیر
ـ گرگ سو له چی کده زور یك‌روباه ره دره (گر گیکه از گرسنگی به حال مرگ در آمد ه باشد هـــم‌زورش به‌یك بره میرسید)
ـ گرگ گرسنه در دیده شیـرخودرا میز ند
ـ گرگ وسفند نما
ـ گرگ و میش را بـا هم آ ب می خوراند
ـگرگ‌همیش‌کبود
ـ گر می ره گر می می‌بردارد
ـ گرهی که بدست بـاز میشود بدندان باز مکن
ـ گر نبودی چوب تر فر مـــان نبردی گاو خر
ـ گریه بو قت به از خنده بـی‌وقت
ـ گزنده را مگیر که میگزدت
ـ گشنه بگدا چه داده

ـ گشنه در خو نه صد قه بیرون روا نیست (گرسنه اگر در خا نه باشد صد قه دادن به بیرون ازخانه روا نیست)
ـ گشنه ده خانه خیر ده سا را (گرسنه در خانه و خیرات برا ی دیگران)
گشنه را خدا سیر کند
ـ گشنه نان خواب می‌بیند
ـ گشنه را گفتند ازماه‌چند است گفت پانزده نان
ـ گشنه را یك لقمه مانده رایك قدم
ـ گشنه سنگ را میخورد
ـ گفتار مطابق گردار نیست
گفت پیغمبر به آواز بلند
باتو کل زانوی ا شتر ببند
ـ گفتن از دست و پایت معلوم میشود
ـ گفته گفته ز بانم موی سبز کرد
ـ گل بد ست خاراست
ـ گل در گل بسته اش نمود می‌دهد
ـ گل بگلستان بر دن و ز یره بگر مان بر دن
گل کاغذی بو نمی د هد
یا : یاران این ز مانه همه‌کاغذی گلند
بو یی نمی د هند وو فا ی نمی کنند
ـ گله از دوستان عیب نیست
ـ گلی که تر بیت دست با غبان نخورد
ا گر از چشمهٔ حیوان‌آب خوردخودروست
ـ گلیمت‌را بجای بفروش‌که‌بالای آن بنشینی
ـ گلیم سیاه سفید نمی شود
ـ گمان میکند که علی آبـــادشهر است
ـگمان میکنید که علی آ با دشهر نیست
ـ گناه از بنده عفو از خدا

ـ گناه کردن پنهان به ازعبادت فاش
ـ گنج آ نجاست که مار د ر وی خفته باشد
ـ گنج در ویرانه است
ـ گنجشك نر و ماده را در هوامی شنا سد
گنجشك چه و شور باش
ـ گنجشك بد سمت به ازبازهوا
ـ گنجشك ده پنای بو ته
گنجشك ناگر فته رو پیه را صد تا
ـ گنجشك را روز باران مـــی گیر ند
ـ گنجشك را چه و قت می‌گیری روز باران
ـ کند شك او شه چو چو شون د مـــه
(گنجشك مادرش راچغ چغ نشان‌میدهد) در وازی
ـ گندگی ره هر چه شور بـتی بوش می بر آید (بتی Beti بدهی)
ـ گندم از گندم بروید جو ز جو
ـ گندم تر وآسیاب کند
ـ گنده پد ر باشی گنده تغه نی (تغه Tagha ماما) بدخشان
ـ گور بخیل تنگ است
ـ گور که میسوزد ، دیك که من جوشد
ـ گو ساله اله از پایش معلو م Ala گلدار، دو نقش‌یادورنگ)
ـ گوساله بروی میخش می پر ه(گوساله بروی میخ خیز می‌زند)
ـ گوساله‌ده شکم گاوته ریسمان می‌تاوی
ـ گوسفند از پای خود آ ویزا ن وبز از پای خود
ـ گوسفند هر قدر چاق شو د سنگین‌تر میشود
ـ گوسفند را به دهان گـرگ دادن
ـ گوشت از نا خن جدا نـمی‌شود

گوشت از گوشت جداست
- گوشت بی استخوان نمی‌شود
- گوش خر دندان سگ
- گوشت را از بغل گـــاو باید بر ید
- گو شت ره هــر کس دوست‌دره مگر پشمی ایمان آورده
- گوشت زاغ بزاغ روا نیست
- گوش شیطان کر
- گوشت قیمت صبر ارزان
- گوشت قلخ ده قلخ روا نیــه (گوشت زاغ برای زاغ‌روانیست)
- گوشت می خواهی بدکان‌قصاب برو
- گوشت همه کس دوست دارداما پشك به آن ایمان آورده
- گوشت گنده بگر دن قصاب
- گوش دار یکدفعه می خنـــدد کر دو دفعه
- گوش و هوش خر طرف چراگاست
- گوشوار عزیز است وگوش از آن عزیز تر
- گو هر در دهن سگ افتاده
- گویی مشکل و گر نگو یی هم‌مشکل

ل

ـ لازم عهد جوانیست‌سیه کـــاریها
ـ لاف بیهوده مزن
ـ لاف در غر بت گزاف آ سیـــاست
ـ لاف در غریبی لقمه در تـــاریکی
ـلاف زد بلا زد نتر سید و قضا زد
ـ لاف کار اجلاف است
ـ لالیم گل انار است‌همه محتاج‌دیدار است
ـ لایق خر توربه بخر (تور بـــه Torba
خریطه پشمی که به آن کـــاه
ـ لایق هر خر نباشد زعفرا ن انداخته و در گردن خر بگدارند)
ـ لباس بعد از عید برای‌گل منار خو بست
ـ لب دید و شکم ندید
ـ لذت ز ندگی در نیکنامی‌است
ـ لذت دنیا زن‌و دندان بود
ـ بی زن و دندان جهان زنـــدان‌بود
ـ لذت باده چه دانی تا نچشی
ـ لذت حیات در صحبت
ـ لعنت بکار شیطان

– لغت فیله فـــیل می ور دا ره (لغت یعنی لگد)
– لفظ را می بینی و معنی ر ا نـــی
–لقمان زا حکمت آ مو ختن چـه شود
– لقمان را گفتند ادب از کـــه آموختی گفت از بی ادبان
– لقمه زه باندازه د هنت بگیر
–لقمه زا از دهن میزند سر مـه را از چشم
– لقمه ره کلان بگیر و گپه نی
– لقمه به اندازه د هان
– لقمه کلان د هن را پاره میکند
– لیاف ته دیده پایته دراز کـه (لحاف) و یا : جایته ببی پا یـته دراز که
– لیلی از لباس میگفت مجنو ن از پلاس – هرات
– لیلی را بچشم مجنون بـا یددید

م

– ما از آسیه آ مدوم ای مو گیه تکتکه نداشت
– ما از او گریزان او به پشت ما آویزان
– ما بخیر و شما بسلا مت
– ما در را دل سوزد دایه را دامـــن
– مادربد بچه اش زابخواب نمی تواند ببیند
– مادر باسم بچه می خورد قندو کلچه
– مادر فر زند رابس حق هـــاست
– مادر که نیست بازن پدر با بدسا خت
– مادر نسو خت مادر ا نـــدرسوخت
– مادر یال واری است

ـ مادر مرده را شیون می آموز
ـ مادر مرده راگریه گردن یادمیدی
ـ مار پوست گذارد خوی نگذارد
ـ ما را بدین گیاه ضعیف ا ین گمان نبود
ـ مار تا راست نشود در سوراخ نرود
ـ مار به هر جا که برود به سوراخ خود راست میرود
ـ مار را باید در شدیار گیر کرد
ـ مار که از پودینه بد می برد درخانه اش سبز میشود
ـ مارکه از پودینه بد میبرد بازده دن ایچش سبز میشود
ـ مار گزیدگی ای ریسمان ابلق میترسد
ـ مار گزیده از ریسمان د راز میترسد
ـ مار گزیدگی ای سر بند پیسمه بتر سمه
ـ مار گزیده ای ریسمان ا له ترسد
ـ مار گزیده راخواب می برد گشنه رانی
ـ مار مرده نمی گزد
ـ مار مردگی را همه سنگ زنمه (مار مردگی را همه سنگ میزنند)

دروازی

ماره و خس کشی
ما زنده بدانیم که آرام نداریم
چنانچه: موجیم که آسودگی ماعدم ماست مازنده بر آنیم که آرام نداریم
ـ ما که دزد شدیم شب مهتابی بود
ـ **مال آن به** که سبب حسن قال باشد نه وسیلهٔ عقاب و نکال
ـ مال از بهر **آسایش** عمر است نه **عمر** از بهر گرد کردن مال
ـ مال بطرف صاحبش نرودحرام است
ـ مالت را هوش کن همسایه‌ات را دزد مگیر
ـ مال جمع کردن آسان ا ست ولی نگهداشتن و فائده گر فتن دشوار
ـ مال خودم مال خودم مال مردم هم از خودم
ـ مال خوب و روز بد
ـ مال دادن جان دادن

ـ مال دارم حال دارم ؤمال‌داری حال داری
ـ مال دنیا آ خر صاحب خود رامیخورد
ـ مال دنیا و بال آ خرت است
ـمال عرب پیش عرب
ـ مال گم ایمان گم
ـ مال مردم رابمردم باید خـورا ند
ـ مال مردم را زیر کنده اش ازسنگ
ـ مال مردم زیر کند ه
ـ مال میراث پای میکشد
ـ مال مرده پس مرده
ـ مال ممسك خوراك ظالم
ـ مال موزی خوراك غازی
ـ مال مفت دل بیر حم
ـ مال و بال است علم نیکو ئی‌مال
ـ مال و دوست خوب برو ز بدبکار آ ید
ـ مال نثار جان جان نثار آبر و
ـ مال نیك بروز بد
ـ مال یك جا میرود ایمان هزارجای
ـ ماهی را ماهی می‌خورد ما هی‌خورك هردو را
ـ ماهی ماهی‌ره میخورد مـــاهی‌خورك هر دو شه
ـ ما هی را گفتند چرا گپ نمی‌زنی گفت د هانم پر آب است
ـ ماهی را هر و قت از آب بگیر تازه است
ـ مایهٔ صاف یك چمچه شیـــره
ـمبر نام فردا که فردا کی دید
ـ مباش از پی آزار هر چه‌خواهی کن
ـ مپسند بدیگران آ نچه بـــخود نپسندی

ـ متکلم را تاکسی‌عیب‌نگیردسخن‌او صلاح نپذیرد
ـ مثلیکه پس آ تش آمده بو دی(کنایه از تیز پس رفتن)
ـ مثلی که کتی پای نوشته بـاشی(کنایه ازرسم‌الخط خراب)
ـ مجرم را یمن نباید زیست
ـ مجرم همیشه تر سان‌است
ـ محال است که هنر مندان‌بمیر ند وبی هنران جای ایشان گیر ند
محتسب را درو ن خانه که دید
ـ محتسب داند و سر بازار
ـ محمد بمعراج بلند است نـــه بعمامه
ـ محنت ز ده را از هر طر ف سنگ آید
ـ مدعی سست و گواه چا لاك
ـ مرا میگوید دزدی بکن صاحب‌خانه را میگوید هو شیا ر باش
ـ مربی داری مربا بخور
ـ مربی بیار و مربا بخور
ـ مرد آنست که نگوید و بکند
ـ مردآنست که در کشا کش‌دهر سنگ زیرین آسیا باشد
ـ مردان نز نند لاف مردی
ـ مرد بیقدر را زنده مشمار
ـ مرد بیمروت زن است وزاهد باطبع را هزن
ـ مرد ثابت قدم آنست که ازجا نرود
ـ مرد تند خو زن سر خرو
ـ مرد دو زنه دم خوش نمیزنه
ـ مرد درزیر سخن پنهاننست
ـ مرد را طالع بدو لت میرساند نی‌کمال
ـ مرد را در روز پله معلوم می‌شود وزن را در ییلاق
ـ مرد را مردك مگوی کار را را کاردك

ـ مرد قدر مرد داند

ـ مرد مانرا عیب نهائی آ شارمکن که ایشان را رسواو خود رابی اعتبار کنی

ـ مردم را ادب به از ذهب

ـ مردم رابتواضع بنده کن

ـ مردن اولی تر که در بی‌اعتباری زیستن

ـ مردن حق است و گور و کفن به شك است

ـمردن بایاران قوی است

ـ مردن بایاران خو شست

ـ مردن بسی بهتر که دشمن کام زیستن

ـمردن بنام به‌که زیستن به‌ننگ

ـ مرده آنست که نامش به‌نیکوئی نبرند

ـ مرده بدست زنده

(مرده بفر مان زنده)

ـ مرده ده در یا شلغم میخورد

ـ مرده را زنده نتوان ساخت وزنده را هر وقت کشتن ممکن‌است

ـ مرده ره که خدازد در کفن‌خودمی ...

ـ مرده شو ضامن بهشت‌ودوزخ نیه ـ هرات

ـ مرده ماندن به چکه چسپیدن

ـ مرده مرا هیچکس چون مـن نگرید

ـ مردیت بیاز مای وانکه زن‌کن

ـ مرگ انبوه جشنی دارد

ـ مرگ اول گریبان طبیب را می گیرد

ـ مرگ بحال بد بختی از حیات‌شیرین تر است

ـ مرگ به که نیاز به همسران

ـ مرگ و مهمان چاره ندارد

ـ مرگ مار گیر بدست‌ماراست

مرغ بخوری یك‌روز تخم بخوری هرروز
ـ مرغ تو یك پای دارد
ـ مرغ خانگی چربو ندارد
ـ مرغ زیرك در دو حلقه بـــند میشود
ـ مرغ زیرك چون‌بدام افتدتحمل بایدش
ـ مرغ سخنگو در قفس سخـــن فراموش نکند
ـ مرغ که انجیر میخورد نو لش کج است
ـ مرغ کم ... کم
ـ مرغ گرسنه ارزن بخواب می بیند
ـ مرغ و ما هی ره دم استوتره نـی
ـ مروت پیشه کن تابیش یابی
ـ مزاج خوروروغن زرد
ـ ما هی را ماهی خورك هر دو
ـ مزدور مزدوری میکند یتیم بچه‌روز خود را تیر میکند
ـ مزدور از خدا دور
ـ مزن در مردم را یکدسته‌که‌نزنددر ترا دو دسته
ـ مزن فال بد که آورد حال بد
ـ مزن بدیوار کس که نزند بدیوارت
ـ مزن به مشت که نز ننت به‌انگشت
ـ مزه را مساله میکند لا فـــــه‌آشپز
بمثل : کاره مساله میکند لا فـه‌بی‌بی میزند
ـ مریض را دم مردن چه جـــای‌پر هیز است
ـ مژه بالای چشم گر نگی میکند
ـ مژه با لا ی چشم گر نـــگی‌ندارد .
ـ مسجد گرم و گدا آسوده
ـ مسجد لمبیده محرابی بجایه‌ـ هرات
ـ مسلمانی در کتاب مسلما نان‌در گور

ـ مشت پو شیده صد دینار
ـ مشت زن دیگر است و تیغ‌زن‌دیگر
ـ مشت زدی به لگد گیر آمدی
ـ مشت نمو نهٔ خروار
ـ ـ مشت در فش برابر نیست
ـ و یا : مشت و دروش جـــور نمی یایه
ـ مشته به تاریکی زن
ـ مشتی که بعد از جنگ یـــادآید بر سر خود باید زد
ـ مشك آ نست که خود ببو یدنه که عطار گو ید
ـ مشك دارد نتوان کردپنهانش
(خوی سعدیست نصیحت چـه‌کند گر نکند
مشك‌دارد نـتواند کـه کند پـنهـا نش)
ـ مشك در آستین نهان کردن
ـ مشورت با زنان تباه ا ست وسخاوت بمنعدان گناه
ـ معدهٔ جوان سنگ راحل کند
ـ معشو قه بنام من و کام ا ز دیگران
ـ معما که حل شد آسان شود
ـ معصیت از هر که سر زند نـاپسند است واز علما ناپسند تر
ـ مفتاح کا مگاری زور است وزاری
ـ مفت را چه گفت
ـ مقام را دوشش می باید ولیکن‌سه یك می آید
ـ مقصود من از کعبه وبت خانه‌توئی تو
ـ مکر از زنان تلبیس‌ازشیطان
ـ مکن به خویش کینه در پیش
ـ مکن با دوستان در آ شنا ئی‌اختلاط افزون
بمثل : حذر از گزند خلق‌درگرم‌اختلاطی ها
که عقرب‌بیشتر در فصل تابستان‌شود پیدا
ـ که چون مژگان درون دیده‌آید‌خار میگردد
ـ مگس چیزی نیست مگر دل‌را بد میکند

– مگس زنده را قرت کردن
– مگس هر دوغ خود را نساز
– مگو آ نچه نتوانی شنیدن
– مگر حاجی را در مکه بیابی
– مگسانند گرد شیرینی
این دغل دوستان که می بینی مگسانند گـــرد شیر ینی
– ملا باشی تکرار کن
– ملا خوب‌ده‌تکرار معلوم‌میشود گاو خوب ده شد گار
– ملا شد آسان آدم شدن‌مشکل
– و یا ملاشدن چه آسان آد م شدن چه مشکل
– ملا شد و آسو نه آدم شد وسخته (هزارگی)
– ملا لت دو ستان به که شمـــاتت دشمنان
– ملا ناشده سر منبر بر آمده
– مـلخك یـك جست دو جست‌آخر میایه بدست
– ملك از خرد مندان‌جمال گیردودین از پر هیز گاران کمال
– ملك بی دین باطل است ودین بی ملك ضایع
– ملك خدا تنگ نیست پـــای‌غریب لنگ نیست
– من از آسیا آ مدم ته میگو نی که دهل خالی است
– من بفر مان دلم کی‌دل بفرمان‌من است
– من حا فظم برادرم میخواند
–من چه گویم وتنبـورچـه مـی‌سراید
–من درچه خیالم وفلك د رچـه‌خیال است
– من مثل شتر دور میبینم
– مورچه دورلی مارکد زن کونه‌اوگار کد (مورچه تقلید مارکرد از آنرو خود را افگار کرد)
– مور چه که گو می شی ا ماد پر بر نه (گومی بمعنی بر با د ی مراد از کبر وغرور)
– موریانه چوب نرم را میخورد

– مور چه ره که زوالش می آید بال میکشد
– مورچه را را هداری بقه‌را یخ مالك
– موسیقی غذای روح است
– موش بیرو نگی او مه‌درونگی‌را بدر کرد
(موش بیرو نگی آ مد مـو ش‌درونگی را کشید)
– موش در خانه خود جای نمی‌شود باز غربال را در د مش‌میکشد
– موش در خانه اش جای نمی‌شود جاروب بدمش کشیده میرود
– ویا موش بسو راخ نمی رفت‌جارو بدمش بست .
– موش در غار جای نـمی شودجاروب بد مش بسته کرده
– موش و گر به که بهم‌ساختنددکان عطار خراب است
– موش هیچ دگه نیا فت غلبیره دمش کشمه
– موی بدنم سیخ شد
– موی بدنش سیخ استاده‌شد
–موی سفیدایت نومیدی است
– اصل شعر اینطور است :
دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفیدایت نومیدی است
– مویی مدد است
– موی از خمیر جدا کرد
– موی در شیر زود معلوم می شود
– مهتاب را گز میکند
– مه از تو کرده یك پیرا هـــن پیشتر پاره کردم
– مه که به آسیا نیستم مرا بـه‌سنگ و پاو سنگی چه غرض
– مهمان سگ صاحب خانه
–مهمان عزیز است اما تا سه‌روز
– مهمان عزیز خدا است
– مهمان ناوقت از کیسه‌خود نان می خورد
– و یا : مهمان ناوقتی از کـمر خودنان می‌خورد
– مهمان مهمان را نتواند دیـدصاحب خانه هردو را

ـ ویا : مهمان مهمانرابد میبیندصاحب خانه هردو را
ـ مهمان روزی بخود می آورد
ـ مهمان یکی باشد آدم بـرایش گاو میکشد
ـمهمان را مهمان وار صا حـب‌خانه را چرب تر
ـ میا زار موری که دانه‌کش‌است
ـ میان بلا باش بهتر که در کنار بـلا
ـ میان تهی تر از طبل
ـ میان جی‌می خورد اندز میـان‌مشت
ـ میان جی از دو طرف لت می‌خورد
ـ میان دو کس جنگ چون آتش‌است
سخن چین بد بخت همیزم کش‌است
ـ میان دوسنگ آرد گشتنیم
ـ می بخور مصحف بسوزوآتش‌اندر کعبه زن
سما کـن‌بت خانه باش و مردم آزاری مکن
ـ میخ آ هنین هر گز نرود د رسنگ
ـ میخ طبیلهٔ شیطان واری
ـ میراث خرس به کفتار میرسد
ـ می نمایند و می ربایند
ـ میمون هر چه زشت تر است‌بازی اش بیشتر است
ـ میمو که از خانه برشه خوندی‌خانه جو ومرد مو شه (مهمان که‌از خا نه بر آمد صاحب خانه‌جوانمردمیشود هزارگی
ـ میوهٔ شیرین تر را زا غها می‌خورند

ن

ـ ناپاك اصل هر چند در اول‌وفا کند در آخر جفا کند
ـ ناچار خوشه چین بود آنجاکه‌خر من است
ـ ناخن از گوشت جدانمی شود
ـ نا خوانده ملاشدی نا با فـــته‌جولا
ـ ناخوانده بخانه خدانتوان‌رفت
ـ ناخوانده سر منبر بر شد
ـ نادان را به از خاموشی‌نیست
ـ نا داده را بده که شر منـــده شود
ـ نا دان سخن گو ید دانا قیاس کند
ـ نادیده ره خدا روز نته پـــای‌ترقیده ره موزه
ـ ناز بران کن که خریدار تست ـپیش کس رو که طلبگار تست
ـ ناز کن که ناز بر دار داری
ـ ناز نینی که‌در غرق ترشد نازنین بود ناز نین تر شد
ـ نازه بناز ور دار کن سوداره بخریدار
ـ نا سوده کجا رود که آسو ده شود
ـ ناکس بتر بیت نشودای‌حکیم کس

ـ ناکشته را درو میکنی
ـ ناکسان گـر از کسی بـــالا نشیند عیب نیست
ـ ناله آب از نا همواری ز مین است
ـ نام از من کام از دیگران
ـ نام بکش در کا هدان بشین
ـ نام بلند به از بام بلند
ـ نامرد ز ند همیشه لاف مردی
ـ نامرد بالش زنده
ـ نام پدر جمال دختر
ـ نام رستم به از رستم
ـ نامه کردم نامدی وقاصدکردم نا ددی ششته بودم کامدی
ـ نامش هست و نشانش نیست
ـ نام کشیده و درچقوری نشسته است
ـ نامش کلان د هش ویران
ـ نام گرگه‌بگیری گرگ پیـــدا میشود
ـ نان از عمل خویش خور ومنت حاتم طی مبر
ـ ویا هر که نان از عمل خویش‌خورد منت حاطم طائی نبرد
ـ نان از مردم است شکم‌ازخدت (خودت)
ـ نان از دو نان مخواه
ـ نان از من می خوری و تو توبه سلاخ خانه میکنی
ـ نان از نانوای میرود و جـــان‌علاف درد می‌کند
ـ نان بده نام برار
ـنان بده نام کمایی کن
ـ نانت گرم وآبت سرد
ـ نانت رابالای نانم بگذار ازهرجا که می خوری بخور
ـ نان خودرا بخون تر کرده می‌خورد
ـ نان خود در سفره مردم مخور
ـ نان خوردی نمکدان شکستی
بمثل : نمك خوردی ، نـــمکدان‌را شکستی

ـ نان خشك برو غن افتيد
ـ و يانانش برو غن افتيد
ـ و يا نانش در روغن خورده
ـ نان را به نرخ روز می بـايدخورد
ـ نان دادن كار مردانست
ـ نانش در روغن و اسپش د ركمند است
ـ نان شوی دندان دارد (شوی ـ شوهر)
ـ نان شوی دندان دارد چـــوب شوی فر مان دارد
ـ ناكرده‌در ار مان‌وكرده‌پشيمان
ـ ويا : كردگی پشيمان‌ناكردگی‌ده ارمان
بمثل : ديدگی پشيمان نا ديدگی‌ده ارمان
ـ نان گندم در هر خانه بی بی‌در يگان خانه
ـ نان و پياز پيشانی واز
ـ نانه ده روی دستر خان بـان بعد عذر قتغه كه (بان ـ بگذار)
ـ نان يك روزه چه درشكم چه‌در پشت
ـ ناوه دان كعبه می دزدی‌وباران‌رحمت طمع ميداری
ـ نبود خبر د ران خانه‌كه‌عصمت نبود
ـ طوريكه خواجه حافظ گويد
چون طهارت نبود كعبه و بتخانه يكست

نبودخير د ران خانه كه عصمت نبود
ـ نتوان مرد بسختی كه مـــن اينجا زادم
ـ نترسد شير نر از روبهٔ پير
ـ نجات در راستی است هلا ك در دروغ
ـ نجاری كار شادی نيست
ـ نخود پيش قاشق
ـ نخوردم از آتش كورشدم ا زدودش
ـ نخورده ام نان گندم ديده ايم دست مردم

ـ نخو تك پیش قاشق

ـ نرد بان پله پله

ـنرود آب‌دگربارکه ازجو رفته

ـ نزدیك آتش پرست دو ز خ به از بهشت

ـ نزن در کس بانگشت کـــه‌درخودت رانزنند بمشت

ـ نسب عالی رفع پر یشا نـــی نکند

ـ نشخوار آ د میزاد حرف زدن‌است

ـ نصف خـواب راست نصفش‌دروغ

ـ نصیب ره نصیب خورموخوره‌غم ره آ بله میکشد (هزارگی)

ـ نعل واژ گون بسته است

ـ نعمتی نیست به ز آزادی

ـ نغمه از زمان داود خوش‌است

ـنفاق بینداز وفتح کن

ـ نقاش آ خر بهتر کشد ز اول

یا : نقاش نقش ثانی بهتر کشد زاول

ـ نقد امروز قرض فردا

ـ نقش قالین میرود من نمی‌روم

ـ نقش بر دیوار زندان است

ـ نکاشته درو مکن

ـ نگاه درویش عین‌سوال است

ـ نماز ستون دین است و قامت‌ستون نماز

ـ نمك خورد و نمکدان شکست

ـ نمد سیه به شستن سفـــید نمی شود

ـ نمد سیه به شستن سفید نه‌گرمه (نمد سیاه به شستن سفید نمی شود ـ دروازی)

ـ نواسه به لنگ بواش (بابش)
ـ نوش خواهی نیش می بایـــد چشید
ـ نوش داربعد از مرگ سهراب
یا : از فرستادن محمود بـــدان می ماند
نوشدارو که پس از مرگ سهراب ر سد
ـنوش صفا بی نیش جفا نباشد
ـ نوع پرست باش تـا خـــدا پرست باشی
ـ نویسنده داند که در نـــا مه چیست
ـ نویسنده را جفا بود معتبر
ـ نه ای ته نه ای مه (نه ازتو نه از من)
ـ نه به قبرستان خواو شو نـه خواوپریشان ببین (خواو درخواب)
ـ نه تلخ باش که از توگریزندونه شیرین باش که بخورندت
ـ نه چندان نر می کن که برتودلیر شوند ونه چندان د ر شتی کن که از توسیر شوند
ـ نه خود خوری نه بکس د هی گنده کنی بسگ د هی
ـنه‌خود خورم نه‌کسی دم‌گند ه‌کنم بمگس دم (نه خود میخورم نا بکسی میدهم گنده میکنم به مگس میدهم)
ـ نه روی گریز و نه تاب ستیز
ـ نه روی ماندن نه راه رفتن
ـ نه زن دنیا شدیم ونه مـــردآ خرت
ـ نه مرد دنیا شدیم ونـه ز نآخرت
ـ نه مرد میدان نه زن آ خرت
ـ نه مرد دنیا نه زن آخرت
ـ نه سیخ بسوزد نه کباب
ـ نه شیر شتر نه دیدار عرب
ـ نه صبر دردل عاشق نه آ ب در غر بال
ـ نه کارو نه‌بار خوردن چار ته نان بشمار
ـ نه کل مانه نه کدو خاك درسر هردو

ـ نه گور دارد نه کفن
ـ نه نان گند می نه سخن مـردمی
ـنه هر آرزو آید آسان بدست
ـ نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر
ـ نه هر که بصورت نیکو ست ست سیرت ز یبا دراو ست
ـ نه هر که در مجادله چست در معامله درست
ـ نه هر که سر بتداشد قلندری داند
ـ نه هر که فلسفه بر خوا نـدابن سیناشد
ـ نه هر که ورقی خواند معا نی‌دانست
ـ نیت به قضای سر
ـیا : نیت بد بلای جان
ـنیستی مرد کاری چرا ارز نمی‌کاری
نیستی از در آید نفاق ازدروازه
ـ نیش قلم تیز ترك تیـغ دودم
ـ نیك ارکنی بجای تو نیکی کند باز
ـ نیك سو دا شریك مال مردم
ـ یانیك معا مله شریك مـــا ل مردم
ـنیك معامله باز معامله بدمعامله بس معامله
ـنیکو کار بمیرد نام نیکش زنده‌بماند
ـنیکو کردن به از پر کردن
ـنیکویی بابدان حکم بـدی داردبجای نیکوان
ـ نیك بختو ده سر د یـــگا مینگره ـ بد بختو ده سر خورد و نخو (نیك بختان ازمصیبت‌دیگران پند میگیرند اما بد بختان تا خـود مصیبت نه بینند اندرز نمیگیرند) هزارگی
ـ نیت بد قضای سر
یا : نیت بد بلای جان

ـ نیکی بر باد گنه لازم

ـ نیکی پیش خدا فرا موش نمی‌شود

ـ نیکی کردی امید وار باشی‌بدی کردی خبر دار باش

ـ نیکی را نیکی بدی را بدی

یانیکی را نیکی بدی‌را سزا وار

ـ نیکی کن و در آب انداز

ـ تو نیکی میکن‌ودردجله انداز که‌ایزد دربیابانت دهد باز

ـ نیکی و پرسش

ـ نیم نان را حت جان ، یکته نان بلای جان

ـ نیم حکیم خطر جان نیم ملاخطر ایمان

ـ نیم خورده سگ هم سگ راشا ید

ـ نیمچه طبیب بلای جان

ـ نیمچه ملا آفت ایمان

و

ـ واقف و قت خویش باید بود
ـ واکن کیسه بخور هر لیسه
ـ وامانده خر بگاو می باید داد
ـوامانده گاو را بخر باید داد
ـ وای بر حال آدم بد خو
ـ و جودناقص بی ازعدم محض
ـ و ختنی که جو باشد خو حلوا نمیخوره ـ هرات
ـ وضو اسلحه مرد است
ـ وضو نیست که سد سکنـــدر است
ـ وعده وصل چون شود نزدیك آتش عشق تیز تر گردد
ـ و فا داری از سگ بـــا ید آموخت
و فا را نگهدار و سر راه بده
ـ و فا کن تاصفا بینی
ـ و قت از دست رفته بازبدست نیاید
ـ و قت برابر طلا ست
ـ و قت خوردن تیار و قت کـار بیمار
ـ و قت خوردن گوشت بـــره وقت دادن ... ن میدره
ـ وقت خویش چو از دست‌رفت باز نیاید
ـ وقت را بند سا عت‌راسلطان
ـ وقت راغنیمت دان هرقدر که بتوانی
ـ و قت را نادیده بانگ مـیدهی
ـ وقت شادی در میان و و قـت جنگ اندر کنار
ـ وقتی ننه نیست بازن بـــا با بایدساخت
ـ و لی را و لی شناسد

ـهذا مسجد هذا منبر
ـ هذا مسجد هذا خانه
ویا هذا خانه هذا مسجد
ـهر آفتی را آسیبی استوسببوسبب درویشی اسراف
ـ هر آنچه در ویرانی دیدی درآبادی نگویی
ـ هر آنچه از دست برود بـــاز نیاید
ـ هر آنچه حاکم عادل کـند هـمیشه رواست
ـ هر بزی بپای خود آ و یـخته است
بمثل بز درپای خود آ ویزان .گوساله بپای خود
ـ هر آن که دندان د هد نـــان دهد
ـ هر بر فی سفید است اما هر سفیدی بر ف نیست
ـ هر بهاری را خزانی در پـــی است
ـ هر راه را پایانی
ـ هر بیشه‌گمان مبرکه خالیست شاید که پلنگی خفته باشد

ـ هر جا دود نیست سود نیست
ـ هر جا که آش است فلا نـی فراش است
ـ هر جا که پای کشد آنجا دل کشد
یا : هر جا که دل کشد آ نـجا پای رود
ـ هر جا که نمك خوردی نمکدان مشکن
ـ هر جا که پری نشستست دیوی با اوست
ـ هر جا که‌دیدی پیر مرددستش ببوس گردش بگرد
ـ هر جا که رنگ وبوی بـــود گفتگو بود
ـ هرجا که‌روی نانت گرم آوت سرد
ـ هر جا که سنگ است درپای بز لنگ است
ـ هر چه آید برسر او لاد آ د م بگذرد
ـ هر چه از حد بگذرد ر سوا شود
ـ هر چه از دزد بماند ر مـــال ببرد
ـ هر چه تیار است از یـــار است
ـ هر چند شور بخوری تشنه‌تر شوی
ـ هر چند دوستان بیشتر باشد هجوم بلادر ایشان کمتر باشد
ـ هر چه از دوست میـــر سد نیکوست
ـ هر چند که گناه بزرگ است عفو خدا بزرگتر
هر چه باندازه
ـ هر چه باد آورد باد ببرد
ـهرجد باد آبا
هر چه بکاری همان بد روی
ـ هر چه پیش آ مد خوش آمد
یا پیش آ مد خوش آمد
ـ هر چه خوار آید روزی بکـار آید
ـ هر چه در دل فرود آید د ردیده نکو نماید
ـ هر چه دو شد سه میشود
ـ هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید
ـ هر چه در دیگ است درچمچه می بر آید

یا هر چه ذر دیگ استدرکولیز می بر آید
یا هر چه در دیگ استدرکولیز بدر گر مه (دروازی)
ــ هر چه دیده بیند دل کند یاد
ــ هر چه دیر آید درست آید
و یادیرآید ساز آید
ــ هر چه در نیاید د لبستگی را نشاید
ــ هر چه را باد آورد بـا دش بـــرد
ــ هر چه را بیارش (بوقتش)
ــ هر چه را و قتش
ــ هر چه را نخوری بخود داری
ــ هر چه زود بر آید دیر نپاید
ــ هر چه صبح دوزد عصر پاره کند
هر چه کند بخود کند
ــهر چه کنی بخود کنی
ــ هر چه میکنی پیشت می آید
ــ هر چه ندانی از پر سیدن آن عار ندار
ــ هر چیز به اصل خود رجـوع میکند
ــ هر چیز به جای خویش نیکوست
ــ هر چیز تخمی دارد تخم عداوت شو خیست
ــ هر چیز در دنیا دوسر دارد یا خیر یاشر
ــ هر چیز را جو هریست جوهر عقل شکیبا ئیست
ــ هر چیز که در کان نمك ر فت نمك شد
ــ هر چیز گفتی از این گوش در آمد به آن گوش بر آمد
ــ هر خر که خر من کوبدحاجت نر گاو چیست
یا : هرخری خرمن بمالد حا جت گاوان چیست
ــ هر خس بقدر خود دود دارد
ــ هر درختی که در آخر بـــار نیارد باغبان خرد مندش در ا و ل نکارد

ـ هر درد میرود و درد شکـــم نمی رود
ـ هر دستی که دهی بعینه پس میگیری
ـ هردو هردو خر خر ما نمیرینه (هربار هر بار خرخر بادفع نمیکند)
هرات
ـ هر دیدنی برای ندیدن بـودضرور
ـ هرروز عید نیست که کلچـه بخوری
ـ هر روز عید نیست که حـلوا بخوری
ـ هرزمینی را خاصیتی بود
ـ هرزیادی بی قیمت و هر اندکی باعزت است
ـ هر سر سری دارد
ـ هرسخن جای و هر نکته‌مکانی دارد
اصل شعر اینطور است
باخرابات نشینان ز کرا مـــات مـلاف
هر سخن‌جای وهر نکته مکانی دارد (حافظ)
ـ هر شهری و هر رسمی
ـ یا هر ملکی و هر رسمی
ویا هر جاره رواجش
ـ هر فر عون را موسایی
ـ هر کارد دسته ای خود رانمی برد
ـ هر کجا در دیست در مـا نقش‌مقرر کرده اند
ـ یا هر درد را دوایی
ـ هر کجا دودیست آ تش درقفاست
ـ هر که راحب وطن‌نیست‌ایمان نیست وهرکرا ایمان نیست‌سعادت
نیست
ـ هر کرا حلم نیست دیو و د دست
ـ هرکرا دست کوتاه بودزبانش‌دراز است
ـ هرکرا دشمن در پیش ا ست‌اگر نکشد دشمن خویش است
ـ هر کرا زبان شیرین ا ست‌سزاوار تحسین است
ـ هر کرا زر در ترازوست زردر بازوست

ـ هر گرا شرم نیست ا یمان نیست
ـ هر گرا طاووس باید جور هندستان کشد
ـ هر گراصبر نیست حکمت نیست
ـ هر گرا وجدان نیست ا یمان نیست
ـ هر کرده را جزائی
ـ مثل : هر عمل عکس ا لعمل دارد
ـ هر کس نفع خود را می پا لد
ـ هر کس بفکر خویش ا ست
کوسه بفکر ریش است
و یا : هر که بفکر خویش ، کوسه بفکر ریش
ـ هر کس بدیار خود عز ت دارد
هرکس به‌عیب خود کور است
ـ هرکس سری داردسری دارد
ـ هر کس آن درود ، عاقبت‌کار که کشت
ـ هر کس که پیسه دار میشه کفشش تنگ میشه ...
ـ هرکسی بر طینت خود می تند
ـ هر کسی جان خودرا دوست دارد
ـ هر کسی دروغ میگوید قبل از همه چیز خود را خررمید هد
ـ هر کسی کس را نر نجاندازکس نتر سد
ـهرکسی که‌پریدملك نیست
ـ هرکسی مصلحت خویش نیکو میداند
ـ هرکسی مصلحت خویش می داند
ـ هر کسی گرفتار کار خوداست
ـ هر کشمکش چو بکی دارد
ـ هر که آب از دم شمشیرخوزد نوشش باد
ـ هر که آسان گیرد شوارافتد
ـهرکه آمد عمارت نو سا خت رفت و آنرا بدیگری پرداخت
ـ هر که آن کند که نباید آ ن ببیند که نشاید
ـ هر که آن گوید که نشاید آن شنود که نخواهد

ـ هر که از خطر بگریزد خطیر نشود
ـ هر که از مخاطره تر سد بـه بزرگی نرسد
ـ هرکه اول برد خانه نبرد
ـ هر که با آتش نزدیك ضررش بیشتر
ـ هرکه بابدان در آویزد آبروی خود ریزد
ـ هر که بابدان نشیند نیکی نه بیند
ـ هر که بابزرگان ستیزد خون ریزد
ـ هر که بـاد در سر دارد سر بباد دارد
ـ هرکه بادشمنان دوستان صلـح کند سر آزار دوستان دارد
ـ هرکه بارسوا نشیند عا قبت رسوا شود
ـ هر که بامش زیاد برفش زیاد
ـ هرکه بانوح نشیند چه غم ازطوفانش
ـ هر کـه بـتأدیب راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید
ـ هر که بجای رسید ازهمـت بلند رسید
ـ هر که بدکند بدبیند
ـ هر که بر دینار دستی دا ر د کسی دارد
ـ هر که بر گژدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند
ـ هر که بزیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید
ـ هر که بو قایع دیگران پـنـد نگیرد دیگران از و قایع او پـنـد گیرند
ـ هر که بی تدبیر کاری کـردسا مانی نیافت
ـ هر که بی یار بود پیوستـه بیمار بود
هر که پا کج میگذارد خول د ل ما میخوریم
شیشهٔ ناموس عالم در بغل داریم مـا
ـ هر که پی نانك کلاغ رود به خرابه افتد
ـ هر که تن بز بوئی دهددرهای خواری و بلا بروی کشاده گردد
ـ هر که تن راند زود ماند

ـ هر که تهی کیسه تر آسو ده تـــر
ـ هر که جور روز گار نبیند به‌جفای روز گار گرفتار آید
ـ هر که خر شد ماهم می شو یم پالانش
ـ هر که خود بیند خـدا نـــه بیند
ـ هر که خیانت ورزد د ستش از خیانت لرزد
ـ هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند
ـ هر که در فن خویش ا ستاداست
ـ هر که دل دارد آرزو دارد
ـ هر که در میان سخن د یگران افتاد تاپایهٔ فضلش بدانند ما یـــهٔ جهلش بشناسند
ـ هر که دست از جان شستیا بشوید هر چه دردل دارد بگوید
ـ هر که رو داری کند خانه‌داری کند
ـ هرکه ز بانش نرم تر بـارش بیش تر
ـ هرکه دشمن را خـــوار دارد پشیمان گردد
ـ هرکه را دردی رسد ناچـــار گوید واوای
ویا : هر کرا دردی رسد نا چار گوید وای را
ـ هرکه سخن سنجد از جوابش نرنجد
ـ هرکه سرش سوزد کلاه‌دوزد
ـ هر که شیرینی فروشدمشتر بروی بجوشد
ـ هر که طمع بیك سو نهدکریم وبخیلش یك سان نماید
ـ هر که طمع کند خوار شود
ـ هر که طمع نیکی دارد تـــخم نیکی کارد
ـ هر که ظامی را ازبند رهاندخود دربماند
ـ هر که عاقبت اندیشد مسعود تـــر
ـ هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند گاو زاند دانه نیفشاند
ـ هر که قانع تر سعید تر
ـ هر که مال نخورد پشیـــما نی‌خورد
ـ هرکه مال ندارد یار ندارد

ـ هر که میل گنج دارد ر نـج می‌باید کشید
ـ هر که نان ازعمل‌خویش‌خورد منت حاتم طائی نبرد
ـ هر که ناآزموده را کار بزرگ‌فر ماید ندامت برد
ـ هرکه نخواهد چه داند و هرچه نداند چه تواند
ـ هر که نوکر طالع خود باشد
ـ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد
ـ هر که نفس قلب دارد عاقبت‌رسوا شود
ـ هر که نقش خویشتن بیند در آب
ـ هر که گریزد ز خرا جات‌شاه بارکش غول بیابان شود
ـ هر که نیکو نام زیست ازاثر نیکی است
ـ هر گز از شاخ بید بر نخوری
ـ هر کرا نی بی حکمت و هر ارزانی بی علت نیست
ـ هر گردی چار مغز نیست
ـ هر گلی را رنگ بوی د یگری است
ـ هرگز دو خصم بحق پیش‌قـاضی نروند
ـ هر میمونی که زشت تر غمزه‌ونازش پیشتر ه
ـهر نشیبی را فـرازی د رپـی‌است
هر نیکوئی که بنزدیکان خودکنی بخود میکنی
ـ هزار پیشه نان گدا
ـ هزار حیف که خط داری‌وخوانا نیستی
ـ هزار که بگویی مرغ اویك‌پای دارد
ـ هزار جان گرامی فدای هـر قدمت
ـ و یا : بیابیا که خوشم ز آمدنـت
هزارجان گـرا می فدای هر قد مـت
ـ هزار دوست کم است و یك‌دشمن بسیار
ـ هفت کوه سیاه در میان

ـ هزار کاره در عمل ازیك کاره عقب است
ـ هم از توبره خوردن و هم‌ازآخور
ـ هم از زاغ ماند هم ازرزاق
ـ همت مردان مدد خدا
ـ هم خدا را خواستن هم خرمارا
ـ هم دهل میزند وهم سرنی
ـ هم دختر بتی هم یك سناچ آرد
ـ همسایه از حال همسایه آگاه‌است
همسایه بد مباد کس را
ـ همسایه از همسایه پگه خیزی‌را یاد میگیرد
ـ همسایهٔ مسجد اگر نیاید بـه نماز پیغمبر ما اورا شفا عت نکند
ـ هم ریش رفت هم بروت
ـ هم در نعل میزند هم در میخ
ـهمراه کسی باش که همراه توبـا شد
ـ هم خری وهم نری
ـ یا : هم نری و هم غری
ـ هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد
ـ هم نشین و همدم داناگزین
ـ هم نشینم به بود تا من ازآن‌بهتر شوم
ـ هم کلاه رفت و هم بودنه
ـ همو خرك همو درك
ـ همو ساعت وهمو مصلحت
ـ همه دیده می خندد و کور نادیده
ـ همه را بایك چوب نمی‌رانند
ـ همه را بیك چشم میبینی
ـ همه را مار میگزد مـــار را سوسك (سوسمار)
ـ همین آش است و همان کاسه

ـیا همان آش است وهمان کا سه
ـ همین یکی را که زائیدهٔ کلانش کن
ـ همه شف شف میگویند ومن شفتالو
ـ همه کس گـوشت را دوست‌دارد مگر پشك ایمان آورده
ـ همه کل ها صاحـــب بخت نیستند
ـ هندو خون دیـد بـینی اش پندید
ـ هندوستان دور پا گش نـــزدیك
ـ هنوز دهلی دور است
ـ هنوز از د هنت بوی شیرمی‌آید
ـ هنوز مسجدی سا خته نشدکه کوری بدرش نشست
ـ هنوز از صد گلش یك‌گلش نشگفته
ـ هوشیار کاری نمیکند که ازکار خود باز پشیمان گردد
ـ هیچ دشمنی را چندان اثـــر نیست که عداوت ذاتی را
ـ هیچ چو چه مرغ تا آخر زیر تکری نمی ماند
ـهیچ کشمش بی‌چوبك نیست
ـ هیچ زاغ بی داغ نیست
ـ هیچ صفتی بهتر از حسن‌خلق وهیچ حالتی خو شتر از سیر ت نیك نیست
هیچ صیقل نکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
ـ هیچ کس از مر گش خـــبر ندارد
ـ هیچ کس مهربان تر از تو بر تو نیست
ـ هیچ کس نخواهد که کار تو بکند
هیچ کس نمی گوید دوغ مـــن ترشست
ـ هیچ گو هری ز یباتر از سخن نیکو نخواهد بود
ـ هیچ گلی بیخار نیست
ـ هیچ ما و هیچ تو
ـ هیچ مزدور بی مزد نیست
ـ هیچ کارهٔ همه کاره

ی

– یار اهل کار سهل
–یابوره چه‌ویر غه
یر غه Yargha نوعی از رفتار اسپ)
– یا خر را پیش بار یا بار راپیش خر
– یا خود مرد باش یادر خد مت‌مرد
– یار باقی صحبت باقی
و یا : یار باقی صحبت غنیمت
– یار بد بد تر از مار بد
–یارب مباد آنکه گدا معتبرشود
– یار بد مـــــار بد
–یار بی‌کسان خدا ست
ویا : یار بیکسان خدا
– یار در خانه و ماگرد جهـــان‌میگردیم
– یار قدیم اسپ زین کده
– یار نانی یار جانی نمی شه
– یار نیك را در روز بد با یدشنا خت

ـ یار را یار ها شناسد
ـ یار من ترك است ومن ترکی نمیدانم
ـ یازر یازور یازاری
ـ یا سخن سنجیده گو ای مـرد دانایا خمو ش.
ـ یاسین را بگوش خر میخواند
ـ یاسین خودرا تیز میکند
ـ یافتی خم کن نیافتی کم کن
ـ یاکبر سیال است و یا کـــبر طعام
ـ یاگپ دان باش یا کار دان
ـ یاگرد معرکه یاگرد مجلس
ـ یا مرد باش یا در خدمت مرد
ـ یا مکن بافیل با نان دوستی یابناکن خانهٔ بر خورد فیل
ـ یا میسوزد یا میزاید
ـ یانی نی یاده ده
ـ یا پار کفد یا منار
ـ یتیم باچه سبد خاو نمو کنه (پسر یتیم آ خر بزیر سبد نـمی ماند) هزارگی
ـ یتیم بچه دستش دراز است
ـ یخ از آب است آب از یخ
ـ یك انار صد بیمار
ـ یك بام و دو هوا
ـ یك بزگر گله را گر میکند
ـ و یا : یك بزگر گین ر مه راگرگین میکند
ـ یك تیر و دو فاخته
ـ یك جست دو جست آ خـــر بدست
یك جست و دو جست آخر می‌آید بدست
ـیك جان در دو قالب

ـ یك جاه آب و یك جاه آتش است
ـ یك چیز بگو كه بگنجد
ـ یك خلقت زیبا به از هـــزار خلعت زیبا
ـ یك خوك نداره (كنایه ازهر چیز داشتن)
ـ یك دانه محبت است و با قی همه كاره
ـ یك در بسته گـردد صد دردیگر شود پیدا
ـ یك دست دو خر بوزه
ـ یك دست هر گز صدا ندارد
ـ یك ده آباد به از صد ده ویران
ـ یك ذره اعتبار به از هزاردرهم و دینار
ـیك زدن آهنگر صد زدن سو ز ن گر
ـیك سرو صد سودا
ـ یك سر صد سر جمع میكندصد سر یك سر نه
ـیك سر هزار سودا
ـ یك سنگ چقمق كل سمـــر خیل
ـ یك سیب دو پاره
ـ یك سیب و دو نیم
ـ یك سیب بالا پر تا تامی افتدیا الله ویا نصیب
ـیك شبش چهل من گوشت دارد
ـ یك شبش صد من چر بو دارد
ـ یـك شكـم و دو مـنت ـ هرات
ـ یك شهر و دو نرخ
ـ یك صبر كن هـزار افسوس مخور
ـ یك فر سخ برو پاكیزه برو
ـ یك قدم پیشتر گناه بیشتر
ـ یك علم كا مل به از صد عالم ناقص
ـ یك كشمش را چهل قـــلندر خورده
ـ یك كمان صد تیر را در خاك پنهان میكند
ـ یك كلمهٔ نا موزون صد جمله بر جسته را بر هم زند

ـ یك گاو ریخین پاده را ریخین‌می سازد
ـ یك گناه بسیار است وهزار طا عت کم
ـ یك گوش دراست‌وگوش دیگردروازه
ـ یك لحظه بخر آنچه فـرو شی‌همه سال
ـ یك لقمه کم نگیرد درد شکم
ـ یك لقمه نان راحت جان
ـ یك مرده بنام به که صد زنده‌بی ننگ
ـ یك مرده زنده دل به از صـدزنده مرده دل
ـ یك مرید خرد مند بهتر ازصدتوبره زر
ـ یك مشت خاك از قفاست
ـیك من علم راده من علل‌می‌باید
ـ یك مویز و صد قلندر
ـ ویا : یك کشمش و چـــهل‌قلندر
ـ و یا یك مویز و صد عزیز
ـ و یا : یك مویز و چهل عزیز
ـ یك موی و دو پاره
ـ یك نشد دو شد
ـ یك نی و صد آسان
ـ یکه کدی تکه کدی
ـ یك یار یار به از صد برادرناسازگار
ـ یك وزمه دار و ده قسا عـی(باروت دانی) ندری جنگ ده رباط
مند زنی
(نه زور داری و نه قوه‌لاف‌زیادمیزنی)
ـ یك یوسف و صد خریدار
ـ یکی بدنیا صد به آ خرت
ـ یکی بگو یکی بشنو
ـ یکی را بگیر دیگری را د وا کن
ـ یکی چون رود دیگر آ یـــدبجای
ـ یکی را بگیر دیگری را دعـواکن
ـ یکی نقصان مایهٔ دیگر شمانت‌همسایه
ـ یله گردی مایه بدبختی

آثاروماخذیکه بر علاوه جمع آوری از محیط

ترجمه، اقتباس ویا مقابله شده است

۱ــامثال وحکم علی اکبر دهخداردو جلد

۲ــ امثال منظوم تالیف احمـــد اخگر

۳ــفرهنگ عا میانه امثال لغا ت‌واصطلا حا ت

یوسف رحمتی تهران ۱۳۳۰

٤ــضرب‌المثلهای فا رسی درــافغا نستان

مولف: داکترمحمدتقی‌مقتدری تهران۱۳۳۸

٥ــضرب المثلها

(نسخه خطی بخط مرحوم مولوی‌خان محمد خسته که توسط شا عــر محتر م‌بنا غلی عبد القد یرپور غنی‌جمع وتر تیب گردیده است)

٦ــنمونه ضرب المثلها ومقالهای‌تا جیکان ولا یت قطغن

گرد آورنده . سعد الله اسد الله یف دوشنبه ۱۹٦۳

۷مجمع الا مثال

از محمد علی هبله رودی

وتجدید دوکتور صادق لیا تهران ۱۳٤٤

۸ـضرب المثلهای شعری درزبان‌دری
۹ـمتلو نه تولو ونکی محمدگل نوری ۱۳۲۱
۱۰ـدپښتو متلو نه، محمد دین‌ژواك
۱۱ـهنر ومردم مجله ایرانی‌شماره‌های ۷۹ سال ۱۳٤۸ و۱۳۲ سا ل ۱۳۵۲ وغیره
۱۲ـمجله ادب شماره سوم‌سال۱۳۵۲ تالیف عبد القیوم قد یـــم وشاه علی اکبر
۱۳ـمجله های ادب سال۱۳٤٦ـ۱۳٤۷ ـ۱۳٤۸ تا ۱۳٤۹
۱٤ـروز نامه های بد خشـــا ن‌ازسال ۱۳٤۵ تا ۱۳۵۲
۱۵ـیك تعداد روز نامه هـــای‌فاریاب سال ۱۳۵۲
۱٦ـ روز نامه های پا میر سال۱۳۵۱
۱۷ـادبیات لیکو نکی عبد الباری
۱۸ـ ضرب المثلها نو شتـــه اززهیر زاده مجله های عر فان
۱۹ـ انیس ۱۳۲٦
۲۰ـدکمکیانو انیس سا لهـــای۱۳۵۱ و۱۳۵۲
۲۱ـمجلات فولکلـــور وزا رت‌اطلا عات وکلتور
۲۲ـ فر هنگ برهان قاطع .
۲۳ـفر هنگ بهار عجم
۲٤ـشمس اللغات
۲۵ـغیاث اللغات
۲٦ـفر هنگ عمید
۲۷ـگلستان سعدی
۲۸ـفرهنگ المنحد
۲۹ـادبیا ت عا میانه شما لـــی‌افغا نستان
کتا بیست در حال تکمیل نوشته‌قلمی
گرد آور نده‌ـ فیضـــ الله نهال
۳۰ـفر هنگ لروس Larousse
Dictionnaire des proverbes sentenceset Maximes
M. **Moloux**
Larousse -paris-1960

PROPERTY OF ACKU
16195

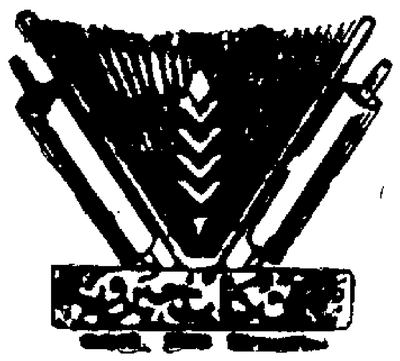

بیهقی کتاب‌خپرو او مؤسسه

قوس ۱۳۵۴

به اهتمام: میرمن فوزیه

دولتی مطبعه